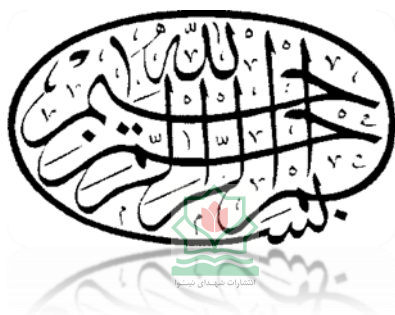






انتشارات شهیدای نیسوا

(سرخداران ۳۶)

# همای شط علی

بر اساس زندگی و خاطرات سردار شهید علی اکبر سهراییان

فرمانده گردان صاحب الزمان (عج) لشکر ویژه ۲۵ کربلا



نویسنده: سکینه نژادمجنی

ویراستار ادبی: دکتر زینب ترابی

با سپاس فراوان از مرکز حفظ آثار سپاه نینوا استان  
گلستان که پرونده شهید را در اختیار نویسنده قرار دادند.

|                        |   |                                                                                                                                                                                                                 |
|------------------------|---|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| سرشناسه                | : | نژادمجنى، سكينه/ ۱۳۵۶                                                                                                                                                                                           |
| عنوان و نام پديدآورنده | : | همپای شط علی؛ بر اساس زندگى و خاطرات سردار شهيد على اكبر سهرابيان: سكينه نژادمجنى؛ [به سفارش] مركز حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس و بسيج سپاه نينوا استان گلستان/ كنگره بزرگداشت چهار هزار شهيد استان گلستان. |
| مشخصات نشر             | : | گركان: شهدای نینوا، ۱۳۹۴                                                                                                                                                                                        |
| ناشر همكار             | : | گركان: نورالشهدا                                                                                                                                                                                                |
| مشخصات ظاهري           | : | ۱۰۶ ص/ همراه با تصوير                                                                                                                                                                                           |
| شابك                   | : | ۹۷۸-۶۲۲-۷۶۴۳-۱۸-۳                                                                                                                                                                                               |
| ويراستار ادبي          | : | دكتور زينب ترابى                                                                                                                                                                                                |
| وضعيت فهرست نويسى      | : | فيا                                                                                                                                                                                                             |
| شناسه افزوده           | : | كنگره بزرگداشت ۴۰۰۰ شهيد استان گلستان                                                                                                                                                                           |
| شناسه افزوده           | : | مركز حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس بسيج و سپاه نينوا استان گلستان                                                                                                                                            |
| شناسه افزوده           | : | اداره كل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان گلستان                                                                                                                                                          |
| موضوع                  | : | جنگ ايران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهيدان -- خاطرات                                                                                                                                                                 |
| موضوع                  | : | Martyrs -- Diaries Iran-Iraq War, ۱۹۸۸-۱۹۸۰ -- شهيدان -- ايران -- بازماندگان -- خاطرات                                                                                                                          |
|                        | : | Martyrs -- Iran --Survivors -- Diaries                                                                                                                                                                          |
|                        | : | ۱۶۲۶DSR                                                                                                                                                                                                         |

رده‌بندی کنگره

رده‌بندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی

۰۸۴۳۰۹۲/۹۵۵

۹۰۲۲۱۶۲



انتشارات شهدای نینوا



اداره كل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان گلستان



اداره كل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان گلستان



كنگره بزرگداشت چهار هزار شهيد استان گلستان



انتشارات شهدای نینوا

## همپای شط علی

سكينه نژادمجنى

قطع: پالتوبى

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

ناشر: انتشارات شهدای نینوا

طراح جلد: محسن غنودى

نوبت چاپ: اول/ ۱۴۰۱

قيمت: ۶۰/۰۰۰ تومان

شابك: ۹۷۸-۶۲۲-۷۶۴۳-۱۸-۳

نشانی: گرگان - خیابان شهدا- لاله ۱۱

کنگره بزرگداشت ۴۰۰۰ شهيد استان گلستان ۰۱۷۳۲۲۳۰۹۴۵

کليه حقوق اين اثر برای انتشارات شهدای نینوا محفوظ می‌باشد. اين کتاب توسط مركز حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس و بسيج سپاه نينوا استان گلستان به چاپ رسیده است.

این اثر تقدیم می‌شود به

شهدای دفاع مقدس

و شهدای شهر سرخنکلاته.

آنان که صادقانه پای عهد و پیمان خود ایستادند

و در انتظار شهادت،



هرگز از عقیده راسخ خود پا پس نکشیدند؛

مردانی که همواره چون نگینی بر تارک تاریخ

حماسه و پایداری می‌درخشند.

و تقدیم به روح پرفتوح سردار رشید اسلام،

شهید علی اکبر سهرابیان.

## فهرست مطالب

|    |                                          |
|----|------------------------------------------|
| ۱  | مقدمه ناشر                               |
| ۳  | مقدمه مؤلف                               |
| ۷  | نمایه شهید                               |
| ۸  | پیام سرتیپ پاسدار حاج مرتضی قربانی       |
| ۹  | بخش اول) فرازی از زندگی نامه شهید        |
| ۱۰ | تولد                                     |
| ۱۰ | وضعیت اقتصادی و اجتماعی خانواده          |
| ۱۱ | وضعیت تحصیلی و آشنایی با انقلاب          |
| ۱۲ | همکاری با بسیج و نهادهای مردمی           |
| ۱۴ | از عضویت در سپاه پاسداران تا شهادت       |
| ۱۹ | بخش دوم) خاطرات خانواده، بستگان و همزمان |
| ۲۰ | خاطرات معصومه قلیچ                       |
| ۲۹ | خاطرات ابراهیم سهراییان                  |
| ۳۲ | خاطرات ثریا سهراییان                     |
| ۳۶ | خاطرات علی سهراییان                      |
| ۴۰ | خاطرات رجب برمکی کردکلائی                |
| ۵۶ | خاطرات حاج تقی ایزد                      |
| ۶۷ | خاطرات حاج عیسی اترآچالی                 |
| ۷۰ | خاطرات حاج شعبان علی پور                 |
| ۷۶ | خاطرات نظر رخشانی                        |
| ۸۴ | خاطرات مهدی نظری                         |
| ۹۰ | خاطرات رمضان جرجانی                      |
| ۹۵ | بخش سوم) تصاویر و اسناد                  |

## مقدمه ناشر

آن که جز بهر حق فدا نشود      خون بهایش به جز خدا نشود  
هرچه گفتیم و هرچه می‌گویند      باز حق شهید ادا نشود

در مکانی که به نام «کنگره بزرگداشت چهارهزار شهید استان گلستان» مزین شده است و آنجا را «قطعه‌ای از بهشت» می‌دانم که عطر و بوی ملائک در آن جاری است، تمام‌قد بر بلندای معرفت تمامی شهیدان راه اسلام می‌ایستم و سر تعظیم فرود می‌آورم و دل می‌سپارم به روزگاری نه‌چندان دور؛ روزگاری که بوی چغیه و پلاک می‌داد و بوی اشک و وداع؛ دل می‌سپارم به تمام آن روزهای پرخاطره و به حکم فرمایشات ارزشمند فرماندهی کل قوا، حضرت امام خامنه‌ای (مدظله‌العالی)، که فرموده‌اند: «زنده نگه‌داشتن نام و یاد شهدا کمتر از شهادت نیست»، قاطعانه می‌گویم اگرچه در کوران تحریم و تهدید و توطئه، رد پای پروازتان تا ابد بر شانه‌های تاریخ سنگینی می‌کند، اما راه روشنی را که شما آسمانیان فرا روی مان گسترده‌اید، تا طلوع خورشید عدالت در روح جامعه زنده نگاه خواهیم داشت و بیش از پیش برای غلبه‌ی حق بر باطل، به شما بهشتیان توسل خواهیم جست.

گرچه قلم را یارای نگارش مقام شامخ شهیدان نیست، اما بر آن شده‌ایم تا در روزگاری که داغ آسمانی شدن سردار دل‌ها، سپهد شهید حاج قاسم سلیمانی، بر دل‌هایمان تازه و جانگداز است، عصاره‌ای از آن همه ایثار و عظمت شهیدان را تقدیم تشنگان درگه دوست نماییم و برگ‌ی از زندگی و

خاطرات ۵۹ سردار شهید دفاع مقدس دارالمؤمنین استان گلستان را در مجموعه‌ای با عنوان «سرخداران»، به دوستان و دوست‌داران راه روشن شهدا بنمایانیم.

«سرخ‌دار» درختی کهن، مقاوم و گران‌بها با قلبی سرخ در مناطق شمالی، بی‌شک بهانه‌ای زیبا برای یادآوری اوج ایثار دلیرمردان آسمانی است.

آمده‌ایم تا بگوییم: ایستاده بودید، ایستاده‌ایم و در مسیر شکوه‌مندتان خواهیم ایستاد تا روزی که سرافرازی‌تان را بر ثانیه‌های پرفروغ ظهور پیوند بزنیم.

در این مجال، از تلاش‌های بی‌دریغ مسئول مرکز حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس بسیج و سپاه نینوا استان گلستان، سرهنگ پاسدار سیدمجتبی کریمی، که با همکاری مجدانه و همه‌جانبه در تهیه و تدوین مجموعه سرخداران (سرداران شهید دفاع مقدس استان گلستان)، زمینه‌ی چاپ و نشر این آثار ارزشمند را فراهم نمودند، تقدیر و تشکر می‌نمایم.

### دکتر زینب ترابی

مدیر واحد ادبیات و انتشارات مرکز حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس و بسیج سپاه نینوا استان گلستان  
(انتشارات شهدای نینوا) - زمستان ۱۳۹۸

## مقدمه مؤلف

رویدادها در طول تاریخ هرچقدر از زمان آن‌ها بگذرد، کم‌رنگ‌تر می‌شوند؛ تا جایی که به سایه‌روشنی از یک حادثه تلخ و شیرین در ذهن‌ها تبدیل می‌گردند. در این میان، جنگ که مخرب‌ترین رخداد بشری است، عواقب تخریبی نامطلوبی را به دنبال دارد. جنگ‌ها همیشه چهره مبعوض بوده‌اند و تنها یکی دو نبرد در تاریخ، ماندگار و مقدس‌اند. در هیچ مقطعی از تاریخ چند هزارساله ایران به‌اندازه دفاع مقدس، ارزش‌های دینی و ملی و میهنی متبلور نگردید که دلایل منحصربه‌فردی داشت. اصرار نوجوانان برای اعزام به جبهه‌ها یکی از این موارد است. به تصویر کشیدن این صحنه‌ها برای کسانی که در آن لحظات حساس تاریخی نبوده‌اند، رسالت عظیمی است که بر دوش عده‌ای سنگینی می‌کند.



ترسیم ایشار و مظلومیت ملت ایران و رزمندگان دفاع مقدس اگرچه ناممکن است، اما همین اندازه شاید بتواند گوشه‌ای از مظلومیت آنان را به تصویر بکشد. اگرچه واقعیت انقلاب اسلامی و برحق بودن آن و ظلم حاکمان بر جهان برای بسیاری از کشورهای منطقه و جهان قابل درک است، اما فضای سنگین و وحشتناک ایجاد شده جرأت اظهار نظر را به کسی نمی‌دهد.

حضرت امام<sup>(ره)</sup> با دیدگاه الهی خویش در سومین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۶۰ برای اولین بار واژه دفاع مقدس را به کار می‌برند؛ دفاعی که در جنگ

هشت ساله، به دفاعی مقدس تبدیل شد و دوست و دشمن را به تحسین واداشت. شور و شوق و حماسه و شکوفایی تعجب برانگیز جوانان انقلابی در بحبوحه جنگ هشت ساله به هیچ بیان و قلم و هنری قابل وصف نیست و ناگفته‌های بسیاری دارد که تاریخ در برابر عظمت آن، زانو زده است.

فرهنگ شهادت طلبی به واسطه ریشه و خاستگاه‌های تاریخی خود، نوعی فرهنگ دینی- ملی است و می‌تواند نسخه شفابخشی برای حفظ تمامیت ارضی کشور در مقاطع متفاوتی باشد. این فرهنگ دارای مشخصه و ویژگی‌هایی است که از دیگر فرهنگ‌ها و حتی فرهنگ مقاومت و پایداری دیگر کشورها متمایز می‌باشد. صفحات پرداخته شده به جنگ تحمیلی مآل‌مال از مجاهدت‌های غرور آفرین جوانان ایرانی است. خلاقیت و ابتکار عمل‌هایی که با تکیه بر توان داخلی توسط جوانان رزمنده ایرانی رقم خورد، در تاریخ جنگ‌های نظامی کم‌نظیر است.

وقتی در اواخر تابستان ۱۳۵۹ رژیم بعث عراق به بازی گردانی آمریکا و دول استعماری شرق و غرب و با حمایت بی دریغ کشورهای عربی منطقه پای تجاوز به خاک ایران گذاشت، شاید هرگز از قدرت فکری و عملی جوانان ایران مطلع نبود. سرداران بزرگ جنگ- که جایشان در میان ما خالی است- با تکیه بر معنویت و خودباوری و اعتماد به نفس، همچون سدی مانع تعرض و تهاجم به کشور شدند. تعهد و مسئولیت، موجب شد مأیوس نشوند و به این نتیجه رسیدند که باید روی پای خود بایستند.

جایگزینی روحیه ایشار و شهادت رزمندگان، به‌ویژه فرماندهان و سرداران بزرگ، به‌جای تجهیزات سخت‌افزار و مدرن از مهم‌ترین عوامل توفیق و ماندگاری دوران دفاع مقدس بود. سرداران و فرماندهان، با خلاقیت‌ها، ابتکارات و شجاعتی وصف‌ناشدنی مانند موتور محرکه علوم نظامی عمل کردند و توانستند تاکتیک‌ها و تکنیک‌های خود را بر استراتژی دشمن غلبه دهند. همین حماسه‌سازی‌های جوانان و دلاوری‌های میدان نبرد بود که دشمن را می‌هراساند؛ دشمنی که با آن‌همه تجهیزات و پشتیبانی‌های بین‌المللی آمده بود تا مرز و بوم ما را لانه‌ی شیاطین و استعمارگران کند.

فرماندهان دفاع مقدس مدیران جوانی بودند که با همت و هوشیاری در عرصه‌های دین و اخلاق و معنویت، مسئولیت بزرگ دفاع را بر شانه‌های خود قرار دادند و با روحیه انقلابی و جهادی، از ایران دفاع کردند. جامعه ایرانی امروز بیش از هر زمان دیگری بشدت نیازمند حرکتی جهادی از سوی قشر جوان است تا با مدیریتی جهادی عزمش را برای بازگرداندن ارزش‌های اخلاقی انقلاب به جامعه جزم کند. اگر مسئولان عالی‌رتبه کشور امروز همچون دوران هشت سال دفاع مقدس، اداره برخی از امور کشور را به جوانان بسپارند، مطمئناً پشیمان نخواهند شد؛ چراکه آن‌ها همواره نقشی تحول‌گرا، آغازگر و پیش‌برنده دارند.

سکینه نژادمجنی

سالهای دفاع مقدس به تعبیر مقام معظم رهبری مدظله العالی " گنجینه بی‌پایانی است که زنده نگه داشتن خاطرات آن بویژه یاد و خاطره بشیران فجر رهایی و شهیدان کبرپایی اجر و منزلتی کمتر از شهادت نخواهد داشت "

ضبط و ثبت تاریخ جنگ تحمیلی برای نسل امروز ما که میراث‌دار آزادی، عزت و پرچمدار جبهه مقاومت است، برای شناخت ایشار و شداکاری رزمندگان و تدوین ادبیات مکتوب آن با رعایت شیوه‌های صحیح هنری امر ضروری و لازم به نظر می‌رسد.

بیان خاطرات جنگ و دفاع از استقلال و هویت ملی خلق شده بخش مهمی از تولیدات فرهنگی هنری مردم عزیز و فرهنگ‌دوست شهر سرخندگلاته و فرزندان دلاور کشورمان در دفاع از کیان اسلام و انقلاب بشمار می‌رود.

مردم شریف این دیار دوشادوش رزمندگان اسلام هم در کنار زار با دشمنان شرکت کردند و هم در پشت جبهه‌ها با تأمین نیازها و هویت کمکهای مردمی یار و یاور این مردان خدایی بودند. تقدیم بیش از ۴۵ شهید، بهترین دلیلی بر نقش تأثیرگذار شما عزیزان در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل محسوب می‌شود.

اینجانب با تجلیل از مقام شامخ شهداء از دست‌اندرکاران این آثار ماندگار و شداکاری و ایثارگری دلیرمردان ارتش، سپاه، نیروهای مردمی بسیج و خانواده‌های معظم شهداء حافظان آرمان‌های بزرگ امام خمینی (ره) تشکر و قدردانی می‌نمایم.

امیدوارم خداوند متعال به خدمتگزاران پاداش نیکو عنایت فرماید و توجهات حضرت بقیةالله (ارواحنا فداه) و دعای آن بزرگوار شامل حال همه شما و ما باشند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

سید کاظم نورمحمدی

سید کاظم نورمحمدی

## نمایه شهید

نام و نام خانوادگی: علی اکبر سهرابیان

نام پدر: حیدر

تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۳/۲

محل تولد: سرخنکلاته گرگان

سن: ۲۳ سال

تحصیلات: اول راهنمایی



وضعیت تاهل: مجرد

یگان: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

آخرین سمت: فرمانده گردان صاحب الزمان (عج) لشکر

ویژه ۲۵ کربلا

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۷/۱۹

محل شهادت: منطقه هورالعظیم (شط علی)

نحوه شهادت: ترکش خمپاره به پشت سر

محل تدفین: گلزار شهدای سرخنکلاته

## پیام سرتیپ پاسدار حاج مرتضی قربانی، فرمانده لشکر ویژه ۲۵ کربلا در مورد سردار شهید سهرابیان

سلام و درود به پیشگاه مقدس حضرت ولی عصر (عج) و نائبان برحقش حضرت امام خمینی (ره) و رهبر معظم انقلاب اسلامی، حضرت امام خامنه‌ای (مدظله العالی).

معرفی شهدا با توجه به آسیب‌های موجود در جامعه بسیار ضروری بوده و جهت تجلیل از مقام والای آنان، می‌بایست با برگزاری یادواره و همچنین با قلم و بیان و ابزارهای دیگر، گوشه‌هایی از زندگی شهیدان را به تصویر کشیده و به آیندگان معرفی کنیم. مهم‌ترین اهداف شهدا، احیای دین، ابقای سنت و حرکت در مسیر امامت و ولایت بود.

خط‌شکنی‌های غرورآفرین دلاورمردان لشکر ویژه ۲۵ کربلا در کنار مردانی از خطه سرخنکلاته عجین شده است. یکی از فرماندهان شاخص حماسه‌آفرین، سردار شهید علی اکبر سهرابیان - فرمانده گردان حضرت صاحب‌الزمان (عج) لشکر ویژه ۲۵ کربلا - بود که ایثارگرانه جان خویش را فدای مکتب اسلام نمود. سردار شهید سهرابیان به دلیل شجاعت، صمیمیت با نیروهای تحت امر، برخورداری از روحیه دینی و قابلیت فرماندهی در صحنه میادین جنگی، خوش درخشید. یاد ایشان و چهل و پنج تن از شهدای شهر سرخنکلاته و همچنین دیگر شهدای این مرزوبوم مایه افتخار، و بزرگداشت آنان موجب استحکام پایه‌های استقلال و عزت کشور و آشنایی ملت غیور و شهیدپرور ایران اسلامی است.

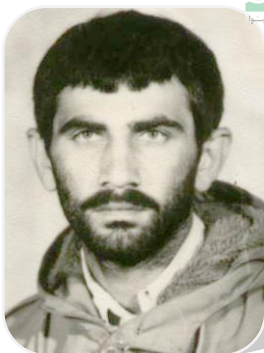
خادم الشهداء سرتیپ پاسدار مرتضی قربانی

بخش اول

فرازی از زندگی نامه شهید



انتشارات شهدای نیسوا



## تولد

شهید علی اکبر سهرابیان، یکی از سرداران برجسته دوران دفاع مقدس است که عمر کوتاه و پرثمری در تاریخ دفاع مقدس داشت. فرمانده شهید، در تاریخ ۱۳۴۲/۳/۲ مصادف با ماه محرم الحرام در خانواده‌ای بسیار مذهبی در روستای سرخنکلاته گرگان دیده به جهان گشود. خانواده به سبب ارادت به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام نام او را علی اکبر نهادند. ایشان از خانواده‌های قشر ضعیف و در عین حال متدین بود.



## وضعیت اقتصادی و اجتماعی خانواده

پدر و مادرش از رنج کشیدگان و زحمت کشانی بودند که با وجود زندگی اجاره‌نشینی در روستا، با توجه به مشکلات استبدادی که بر جامعه حاکم بود، در زمین‌های کشاورزی خوانین، روزگار می‌گذراندند. اغلب خانوارهای روستا با اقل معیشت و ابتدایی‌ترین امکانات امرار معاش می‌کردند.

سال ۱۳۴۲ سال قیام، سال هجرت امام<sup>(ره)</sup>، سال اسم نهادن فرزندان برای سربازان رهبر تبعیدی، به‌عنوان

سال سرنوشت ساز انقلاب حسینی در تاریخ ثبت شد و زندگی شهید سهرابیان با انقلاب اسلامی گره خورد.

### وضعیت تحصیلی و آشنایی با انقلاب

دوران کودکی اش به سرعت سپری شد. در سن هفت سالگی مشغول به تحصیل شد و پس از اتمام مقطع ابتدایی، سال اول و دوم راهنمایی را در مدرسه حافظ (شهید محمد مقصودلو کنونی) ادامه داد. سال های تحصیلش در مقطع راهنمایی مصادف با فریادهای بی عدالتی بود.

در سنین نوجوانی با انقلاب آشنا شد و به فراخور سنش در فعالیت های سیاسی و اجتماعی شرکت کرد. در آن سال ها که مردم علیه رژیم طاغوتی دست به تظاهرات و راهپیمایی می زدند، دانش آموزان نیز با اعتصاب و نرفتن به مدرسه پا به پای مردم علیه رژیم حرکت می کردند. شهید سهرابیان در این اعتصابات و تشکل های انقلابی فعالیت زیادی داشت و همراه آحاد ملت، مخالفت خود را با شرکت در اعتصاب نشان می داد و در راهپیمایی هایی که در گرگان صورت می گرفت، به همراه خانواده حضور فعالانه داشت.

با وجود سن کمی که داشت، به ظلم و جور رژیم و حقانیت دین اسلام و فرامین حضرت امام خمینی<sup>(ره)</sup> پی برده بود. او آشکارا با حکومت خودکامه پهلوی مبارزه می کرد و یکی از پیشگامان مبارزات مردمی گران بود.

بعد از پیروزی انقلاب و موضع گیری طرفداران شاه در مقابل انقلاب، در برابر آن ها به مقابله برمی خاست و همگام با مردم، فعالانه در درگیری هایی که از سوی گروهک های ضدانقلاب به راه می افتاد، شرکت می کرد.



### همکاری با بسیج و نهادهای مردمی

بسیج مردمی به فرمان امام خمینی<sup>(ره)</sup>، مغز متفکر مرجعیت اسلامی علیه منافقین و ضدانقلاب، شکل گرفت. فعالیت های ایشان در ابتدای انقلاب و دوران دفاع مقدس شامل عضویت در کمیته دفاع روستایی و مبارزه با عناصر و عوامل طاغوتی و ضدانقلابی بود. با آنکه روستا از نظر اداری تابع شهر بود، اما جریانات فرهنگی جاری بود و روستای سرخنکلاته در شکل گیری انقلاب نقش پررنگی داشت.

اخبار و اطلاعات مربوط به جریان‌های سیاسی از شهر به روستا می‌رسید و این پیوند توسط جوانان پرشوری همچون شهید سهرابیان صورت می‌گرفت.

شهید سهرابیان متصدی امور فرهنگی - تبلیغی این نهادها بود که از همان ابتدا در منزل شخصی خودشان شکل گرفته بود.

ایشان عده‌ای از جوانان روستا را جمع می‌کرد و برای آنان در مورد رهبری و انقلاب اسلامی صحبت می‌کرد.

همت مردم سرخنکلاته پیش از پیروزی انقلاب اسلامی و در طول هشت سال دفاع مقدس بسیار ستودنی است.



ایشان در زمان جنگ، بارها هم به صورت جمعی و هم گروهانی نیروهایی را از سرخنکلاته به جبهه اعزام می‌کرد. بیشترین نیروهای رزمنده منطقه از سرخنکلاته و جلین بودند که دو روستای بزرگ و دو قطب اصلی در بین روستاها بودند و هر جا نیاز به حضور نیرو بود، مردم پاک‌دل این دو روستا از جان و دل حاضر می‌شدند.

## از عضویت در سپاه پاسداران تا شهادت

علی اکبر، در سال دوم راهنمایی ترک تحصیل کرد و با لبیک گفتن به ندای امام<sup>(ره)</sup> در سال ۱۳۶۰ لباس پرافتخار پاسداری را بر تن کرد و بسیار علاقه مند، پرتلاش، صبور با قدم‌هایی استوار در این مسیر الهی قدم نهاد. ایشان بسیار خوش برخورد و بشاش بود و به ائمه اطهار و خاندان نبوت علیهم‌السلام، ارادت خالصانه‌ای داشت. شرکت در مراسم و مجالس مذهبی از افتخاراتش به حساب می‌آمد.

در کار کشاورزی فعال بود و به واسطه رنج کشیدگی، شهامت و شجاعت را در خانواده آموخته بود. حتی در میادین جنگی با خلوص نیت از مرزوبوم دفاع می‌کرد. طی چند بار حضورش در جبهه بارها مجروح و شیمیایی شد، ولی تاول‌های ناشی از آن و استنشاق گازهای شیمیایی را به جان خرید.

او، فرماندهی آرام، متین، بااخلاق و بسیار فعال و پویا بود که تمام برنامه‌ریزی‌های نظامی را از قبل بررسی، تجزیه و تحلیل و سپس اجرا می‌کرد.

اصول مدیریت منابع انسانی گردان‌ها را می‌دانست و در واگذاری مسئولیت به نیروها و حضور در کنار

آنها حق و حقوق را رعایت می کرد و بر وحدت و انسجام رزمندگان تأکید بسیاری داشت.

هر بار که به مرخصی می آمد، به مزار شهدای روستا می رفت و آرزو داشت به آنها پیوندد.

زمانی که از شهید شدن دوستانش مطلع می شد، اشک در چشمانش حلقه می زد و غبطه می خورد.

ایشان با توجه به اینکه بر اثر بمباران شیمیایی جراحات برداشته بود، با مرخصی اندکی استراحت کرد و به جبهه بازگشت؛ گویی بخشی از وجودش را در جبهه جا گذاشته بود. او با افتخار لحظات عمرش را در سنگرها و عملیات ها می گذراند و مشق عشق می کرد. باصلابت و استوار در عملیات هایی همچون محرم، خیبر و بدر شرکت داشت.

چیزی از حضور علی اکبر در جبهه نمی گذشت که به فرماندهی رده پایین لشکر ۲۵ کربلا منصوب شد. به زودی شهادت و شجاعت مثال زدنی او در برخورد با دشمن، مورد توجه فرماندهان قرار گرفت و ایشان را در سطوح بالاتر به فرماندهی گردان منصوب کردند. در گردان صاحب الزمان (عج) در کنار فرمانده گردان، رجب برمکی، منجر به تغییرات زیادی شدند.

طرح ها و ایده های جدید و ساختن سنگرهای محکم،

دادن روحیه به رزمندگان و تشویق آنان و همچنین شناسایی منطقه جنگی از اقدامات مهم ایشان بود. ایشان چهار روز قبل از شهادتش حکم فرماندهی را از فرمانده لشکر ویژه ۲۵ کربلا، مرتضی قربانی، دریافت کرد. علی اکبر مرد نبرد بود؛ خصوصاً در منطقه شط علی در شمال هورالعظیم، بیشترین فعالیت را داشت و مسئول پدافند بود.

هورالهیوزه، یکی از بزرگ‌ترین هورهای جهان است که از تنگه چزابه تا طلائیه و جاده العماره تا بصره عراق امتداد دارد.

نیروهای گردان لشکر ویژه ۲۵ کربلا از شمال کشور به فرماندهی شهید حاج حسین بصیر - از فرماندهان رشید لشکر ویژه ۲۵ کربلا - که ایشان نیز در عملیات والفجر ۱۰ به شهادت رسید، شکل گرفته بود.

نقش بی‌بدیل لشکر ویژه ۲۵ کربلا در تاریخ جنگ ایران و عراق ثبت گردیده است.

در جریان جنگ تحمیلی، هورالهیوزه مانع بزرگی برای عبور نیروهای نظامی بود. شط علی، نام آبراه جاده و اسکله و روستایی در هورالهیوزه در شرق پاسگاه کیان‌دشت است که در زمان جنگ و عملیات‌های مختلف در هورالعظیم، به‌عنوان یکی از نقاط حرکت

قایق‌ها و همچنین به عنوان محور اصلی شناسایی و کسب اطلاعات از دشمن، مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. در این منطقه، آموزش غواصان و نیروهای اطلاعات و عملیات یگان‌ها نیز انجام می‌شد.

در جریان بمباران شیمیایی، مناطق عملیاتی خیبر و بدر و اسکله شط علی اولین نقاطی بودند که مورد حملات سنگین دشمن قرار گرفتند و جمع زیادی از رزمندگان مصدوم شدند یا به شهادت رسیدند. نیزارهای شط علی گواه شهادت غریبانه جوانانی است که جان‌شان را در این راه فدا کردند.

زمزمه‌های مناجات و توسل سردار شهید علی اکبر سهرابیان در شط علی بسیار غریبانه بود. علی اکبر در شرایطی حکم فرماندهی را به عهده گرفت که بیست و سه سال داشت.

بعد از عملیات محرم، خیبر و بدر، لشکری ویژه از مازندران شکل گرفته و در همین راستا تیپ ۲۵ کربلا و چند تیپ دیگر تشکیل یافته بود.

ایشان در جواب یکی از دوستان که متوجه حکمش شده بود، گفته بود: «من حکم شهادتم را گرفتم».

او با افتخار آخرین لحظات عمرش را در سنگر عشق  
گذراند و با فریاد الله اکبرش خدا را صدا زد و جوابش  
را شنید.

هنگام غروب، وقتی که نیزارهای هور رقص کنان از باد  
و موج آب، سماع عشق به معبود را به نمایش گذاشته  
بودند، بر اثر اصابت ترکش به پشت سر به آرزویش  
رسید و در تاریخ ۱۳۶۵/۷/۱۹ به خیل سرداران شهید  
دفاع مقدس پیوست.



بخش دوم

خاطرات خانواده، بستگان و همزمان



### خاطرات معصومه قلیچ ► مادر شهید

وقتی برای مصاحبه با مادر شهید وقت گرفتم، با گشاده‌رویی پذیرفت و بسیار خوشحال شد. از گفت‌وگو در مورد پسرش لذت می‌برد. خاطراتش را طوری بیان می‌کرد که انگار همین دیروز بود و همه وقایع جان داشتند. از کلامش پیدا بود که چقدر خرسند است و به شهادت پسرش می‌بالد. با بیانی شیرین و جذاب عاشقانه‌هایش با پسر شهیدش را موبه‌مو توصیف می‌کرد. تمام جواب سؤال‌هایم در سخنانش آشکار بود. شیرینی بود که وقتی خبر شهادت پسرش را شنید، سجده شکر بجا آورد و گفت: «پسرم، شیرم حلال».



سلام و درود خدا بر امام حسین<sup>(ع)</sup> و یارانش و شهدای انقلاب اسلامی و شهدای سرخنگلاته.

اواخر فصل بهار بود. وقتی علی اکبرم به دنیا آمد، در خانه تنها بودم و قابله هنگامی رسید که وضع حمل کرده بودم. فرزند دوم و پسر اولم بود. علی اکبر در شرایط سختی متولد شد. آن زمان مستأجر بودیم و به لحاظ اقتصادی زندگی دشواری داشتیم. او پسر آرام و

مؤدبی بود و همچنان که قد می‌کشید، معرفت باطنی‌اش نیز پدیدار می‌شد. حرف‌گوش‌کن بود و در کارها به من کمک می‌کرد. خنده‌رو، مظلوم و مهربان بود. در زمان طاغوت مردم روستا علیه رژیم به پا خاسته بودند و به کوچه و خیابان می‌ریختند. قیام مردم به مدارس نیز کشیده شده بود. علی‌اکبر، سال دوم راهنمایی بود و فعالیتش در زمینه اعتصابات مدرسه با دیگر دوستانش بیشتر شده بود. گاهی در روستای خودمان راهپیمایی به راه می‌انداختند، اما محور فعالیت‌هایشان بیشتر در شهر گرگان بود. منزل ما محل تجمع دوستانش بود و برنامه‌ریزی‌های لازم را انجام می‌دادند. من هم کنارشان می‌نشستم و برایشان جای و میوه می‌آوردم. از اینکه پسر پیرو خط امام<sup>(ره)</sup> بود، لذت می‌بردم. همیشه تشویقش می‌کردم و پایه‌پای هم در تظاهرات شرکت می‌کردیم. در تنهایی‌مان درمورد انقلاب و مسائل دینی و احکام حرف می‌زدیم. پدرش از اینکه علی‌اکبر راهش را پیدا کرده، خاطر جمع شده بود و خدا را شکر می‌کرد. با اینکه بی‌سواد بودم، اما علی‌اکبر معلم بود و این، من بودم که از او درس می‌گرفتم. خواهرش را با نصیحت‌های برادرانه راهنمایی می‌کرد و برادرانش هم در کنار او

فعالانه حضور داشتند. در امور کشاورزی و کارهای خانه بسیار کمک می‌کرد و ما را دست‌تنها نمی‌گذاشت. حتی برای فامیل و بستگان هر کاری از دستش برمی‌آمد، انجام می‌داد. گاه با دوستانش مراسمات مذهبی به راه می‌انداختند و اطلاعیه‌ها و بیانات حضرت امام<sup>(ره)</sup> را به مردم انتقال می‌دادند. پوسترهای زنان بدحجاب و تبلیغاتی که به دیوارها نصب بود را از بین می‌بردند. آن زمان برخی گروه‌های ضد انقلاب هم بودند که در روستا سروصدا به راه می‌انداختند. او همراه با دوستانش و مردم انقلابی در مقابل آنها ایستادگی می‌کرد. این دودستگی‌ها گاه به نزاع و درگیری نیز می‌کشید و ژاندارمری وارد عمل می‌شد. حتی شبی با بدن زخمی به خانه برگشت و بدنش بر اثر ضربات کابل سیاه شده بود، اما می‌گفت: «اگر بدنم تکه‌تکه هم بشود از اعتقاداتم دست برنمی‌دارم». دوستانش نیز با وجود سن و سال کمی که داشتند، فراتر از سن‌شان اعتقادات محکمی داشتند و از خانواده‌های مذهبی بودند و اکثر آنان در دوران دفاع مقدس به شهادت رسیدند.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، بسیج مردمی به فرمان امام<sup>(ره)</sup> شکل گرفت و با شروع جنگ تحمیلی،

علی اکبر آماده خدمت شد. در تمام مدتی که به جبهه می‌رفت، هیچ وقت مانعش نشدیم. حتی می‌دانستم پسرم آرزوی شهادت دارد. نامه‌هایی که می‌فرستاد را بو می‌کشیدم و می‌بوسیدم. دو پسر دیگر هم راهی جبهه‌ها شدند. نگران بودم، اما از راهی که انتخاب کرده بودند، خوشحال بودم. نبودن سه پسر دل‌تنگم می‌کرد و منتظر نامه‌هایشان می‌نشستم. با شنیدن صدای زنگ در هر بار کنجکاو می‌شدم. تصمیم گرفتم خودم هم برای کمک به پشت جبهه‌ها راهی شوم. همسرم بی‌قراری‌های مرا می‌دید و متوجه می‌شد که نمی‌توانم در خانه بنشینم و تماشا کنم؛ بنابراین رضایت داد و من نیز به مدت چهل روز به کرمانشاه و سرپل ذهاب رفتم. یادم هست که بیست و دوم بهمن را آنجا بودم. جمعه‌ها به نماز جمعه می‌رفتیم و در کارهای پشت جبهه و آشپزی و بسته‌بندی و... کمک می‌کردیم. با اینکه خطر جدی متوجه ما نبود، اما هشدارهای لازم را به ما می‌دادند و کانالی بود که هنگام خطر باید پناه می‌گرفتیم.



علی اکبر در آخرین مرخصی گفت یک ماه در کنار ما می‌ماند. خیلی خوشحال شدم. از جبهه برایمان تعریف

می کرد و من هم یک دل سیر نگاهش می کردم. انگار هر بار شاهد قد کشیدن هیکل مردانه اش می شدم. پسر دوران نوجوانی و جوانی اش را در جبهه ها سپری کرده بود. با خودم می گفتم پسر تربیت شده امام زمان (عج) است.

علی اکبر زیاد در خانه نمی ماند و خودش را در کارهای کشاورزی همراه پدرش مشغول می کرد. به اقوام دور و نزدیک سر می زد و برای خانه خرید می کرد. چند گونی برنج و روغن و... گرفته بود. با او شوخی می کردیم که حتماً قصد ازدواج داری و اسبابش را مهیا می کنی! اما فقط می خندید. انگار می دانست که باید وسایل مراسم خودش را تهیه کند. گویا نیت شهادت کرده بود و می خواست ما مشکلی در این زمینه نداشته باشیم. مرا تشویق کرد که در کلاس های نهضت سوادآموزی شرکت کنم و من هم سرگرم شده بودم.

در خانه راه می رفت و شعری را که درمورد امام زمان (عج) بود، زمزمه می کرد:

|                       |                         |
|-----------------------|-------------------------|
| عاشقم عاشق روی مهدی   | بسته ام بسته ی روی مهدی |
| ای صبا از سر کوی مهدی | بر مشامم رسان بوی مهدی  |

شعر را تا آخر ادامه می داد. صدایش را که می شنیدم،  
جان می گرفتم.

آخر شعرش می گفت:

«مهدی به من هم یک نظر کن

مرا به دست خودت در کفن کن».

این بیت را تکرار می کرد و عاشقانه می خواند.  
می دانستم پسرم آرزوی شهادت دارد و در دلم  
می گفتم: خدایا راضی ام به رضای خودت.



مرخصی اش تمام شده بود. صبح بود و من هم برای  
رفتن به زمین کشاورزی و نشای برنج خودم را آماده  
می کردم. دیدم ساکش را آماده کرده و وسایلش را  
می بندد. نگاهش کردم و گفتم: «پسرم! انگار میل سفر  
داری»؟

با لبخندش تأیید کرد. چادری را که به کمر بسته بودم،  
باز کردم و گفتم: «من هم همراهت می آیم». از جایش  
بلند شد و گفت: «لازم نیست. اصلاً معلوم نیست  
امروز بروم یا نه. می روم سپاه بینم چه خبر است. اما  
با همه خداحافظی می کنم. شاید هم رفتم». سمج شدم  
و گفتم: «من هم می آیم و اگر نرفتی، برمی گردم».

بعد از خداحافظی با خانواده، لبه سکو ایستاد. نگاهی به خواهرها و برادرانش کرد و مثل کبوتر از سکو پایین پرید. انگار سبک‌بال پرزد و رفت. به سمت سپاه رفتیم. مانور بود و جمعیت زیادی جمع شده بودند. علی اکبر از من جدا شد و گفت برمی‌گردد. از کسی پرسیدم: «چرا امروز این قدر شلوغه؟» گفت: «امروز روز جهاده». از فرصت استفاده کردم. به سمت بازار قدیمی نعل‌بندان رفتم و برایش میوه و تنقلات خریدم. وقتی برگشتم، منتظرم ایستاده بود، اما خریده‌ها را قبول نکرد و گفت برای خانواده ببرم. من هم به اصرار در ساکش گنجاندم. بغلش کردم و دعای خیر بدرقه راهش کردم.

اتوبوس که از سمت شهرداری به طرف فلکه کاخ حرکت کرد، آن قدر به اتوبوس نگاه کردم تا محو شد. با اینکه اولین بارش نبود، اما دل توی دلم نبود. به فکر دو پسر، ابراهیم و علیرضا، هم بودم که در اروندرود و شلمچه خدمت می‌کردند. زندگی ما سراسر دلوایسی بود و همیشه چشم‌هایم به در بود تا خبر یا نامه‌ای از آنها دریافت کنیم.

غروب پاییزی بود. روی سکو نشسته بودم. چند تا از همسایه‌ها و فامیل به دیدنم آمدند. از دیدنشان تعجب کردم. چند روزی بود که در محوطه حیاط، گندم پهن کرده بودیم.

برادرم آمد و گفت: «این گندم‌ها خشک شده، بیا کمک کنم اینا رو جمع کنیم». دستش را گرفتم و پرسیدم: «خبری شده؟» سرش را برگرداند و به نقطه‌ای خیره شد. دوباره پرسیدم: «اتفاقی افتاده؟» می‌دانستم برای یکی از پسرانم اتفاقی افتاده است، اما با خودم می‌گفتم: «نامه سلامتی‌شان که تازه رسیده. یعنی کدامشان؟»



به دلم افتاده بود که علی اکبر شهید شده است. اشک در چشمان همه نشست. گفتند از مسافران خبری رسیده، اما ان شاء الله شایعه است. دلم لرزید. می‌دانستم علی اکبر به آرزویش رسیده است. سر به آسمان برداشتم و گفتم: «خدایا شkert».

برادرانش هم خبردار شده بودند و از جبهه برگشتند. اما انگار هنوز باورم نشده بود. وقتی پسر، ابراهیم، را دیدم که سرش را به دیوار چسبانده و گریه می‌کند، باورم شد. بغلش کردم و اشک امانم نداد.

صبح روز بعد به سپاه رفتیم و خبر قطعی را شنیدیم. نزدیک ظهر به خانه برگشتیم. علیرضا، حجله علی اکبر را جلوی درب حیاط بر پا کرد. غم دل‌تنگی و جای خالی‌اش قلبم را به درد آورد. پسر من در ماه محرم به دنیا آمد و در ماه محرم هم شهید شد.

فردای آن روز در خانه‌مان غلغله‌ای بر پا بود. به سمت سپاه راه افتادیم. بعد از نمازی که در سپاه خوانده شد، جنازه‌اش را تحویل گرفته و به سمت امامزاده عبدالله حرکت کردیم. نماز دیگری هم در امامزاده خوانده شد. سیل جمعیت به قدری بود که من در میانشان گم شده بودم. آن روزها تشییع جنازه شهدا پرشور بود و مردم سنگ تمام می‌گذاشتند. سومین نماز در سرخنکلاته بر پیکر مطهرش اقامه شد. خودم را کنار تابوتش رساندم، دورش چرخیدم و طواف کردم. سپس آرام کنارش نشستم و پارچه را از روی صورتش کنار زدم. احساس کردم یک لحظه به من لبخند زد. بوسیدمش و گفتم: «پسر من، شیرم حلال!».

موقع برگشتن بدون اینکه به کسی چیزی بگویم، به سمت مسجد حضرت ابوالفضل<sup>(ع)</sup> رفتم. علی اکبر، ارادت خاصی به این مسجد داشت و فعالیت‌های زیادی در آنجا انجام داده بود. دو رکعت نماز شکر

بجا آوردم و از درگاه خداوند برایش طلب مغفرت کردم.

خوشحالم که پسر من به آرزویش رسید و اگر باز هم روزی دشمن بخواهد به خاک و وطنم تجاوز کند، باز هم دست نخواهم کشید و راه حسینی و راه علی اکبرم را ادامه می‌دهم و به فرزندانم نیز همین را توصیه می‌کنم. پسر من راهی را انتخاب کرد که مایه سربلندی و افتخار کشور شد.

### خاطرات ابراهیم سهراییان ► برادر شهید

حضرت امام خمینی <sup>(ره)</sup> فرمودند که سربازان من در گهواره‌ها هستند و به‌درستی که این چنین بود. برادر من در سال ۱۳۴۲ هم‌زمان با تبعید حضرت امام <sup>(ره)</sup> به دنیا آمد و با پیروزی انقلاب اسلامی و آغاز جنگ تحمیلی، از سربازان امام خمینی <sup>(ره)</sup> بود و با شروع حرکت‌های توفنده انقلاب اسلامی در جریان این حرکت الهی قرار گرفت.

ایشان در مبارزات انقلاب و در صحنه‌های تظاهرات و اعتصابات حضور مستمر داشت. در حراست و نگهداری شبانه‌گاهی روستا همواره آماده بود و جلسات انقلابی‌اش را در منزل خودمان برپا می‌کرد. اهالی

روستا با شعارهای انقلابی در خیابان‌ها خشم خود را نسبت به رژیم پهلوی نشان می‌دادند. با آنکه روستا محیط کوچکی داشت، اما مردم از طریق سخنرانی‌های عالم روستا و ارتباط جوانان با شهر در زمینه سیاسی آگاه بودند. به غیر از مساجد و خیابان‌ها، جلسات خصوصی نیز در منازل شخصی برگزار می‌شد و ما هم از لابه‌لای حرف‌های برادران اخبار مبارزات مردمی را دنبال می‌کردیم. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و فراخوان بسیج عمومی، ایشان جزو اولین افرادی بود که از این موضوع استقبال کرد و با شروع جنگ تحمیلی، در سال ۱۳۶۰ لباس سبز پاسداری را به تن کرد.



انتشارات شهیدای نیسوا

با مردم بسیار خوش‌رفتار بود و با تواضع و فروتنی سخن می‌گفت و در جذب نیروی بسیج و مسائلی از این قبیل بسیار فعال بود. از وابستگی و غرب‌زدگی بیزار بود. همیشه آرزویش این بود که کشوری خودکفا داشته باشیم و در زمینه تولیدات و محصولات وطنی و در عرصه کشاورزی پیشرفت کنیم.

از آنجا که ما هر سه برادر در جبهه‌ها بودیم، کمتر همدیگر را می‌دیدیم و گاهی به‌وسیله نامه از حال هم باخبر می‌شدیم. راهی که انتخاب کرده بودیم، به سبب

اعتقادات مذهبی، بخصوص روشنگری‌های برادرم، علی‌اکبر، بود. سراسر زندگی‌اش را وقف فعالیت‌هایی کرد که در مسیر فرامین ولایت فقیه بود. حتی هنگام شهادتش شش‌ماه او را ندیده بودم. آخرین بار دیداری حدود یک ربع ساعت داشتیم که به دیدنم آمده بود و این، آخرین ملاقاتم با او بود. من آن زمان غواص بودم و برای شناسایی به دل اروند می‌زدیم. حال برادرم را خوب می‌فهمیدم. برای من هم مرخصی معنایی نداشت و ترجیح می‌دادم در کنار رزمندگان باشم.

علی‌اکبر در لشکر ویژه ۲۵ کربلا در گردان صاحب‌الزمان (عج) فرماندهی می‌کرد و حکم فرماندهی‌اش را از فرمانده لشکر، سردار مرتضی قربانی، دریافت کرده بود. او بسیار وظیفه‌شناس و خستگی‌ناپذیر کمین‌ها و آبراهه‌های شط علی را شناسایی می‌کرد.

هورالعظیم پر بود از کمین‌ها و غواصان عراقی. نیروهای شناسایی باید شب‌ها به دل مردابی می‌زدند که بوی تعفنش غیر قابل تحمل بود و هوای شرجی‌اش نفس را بند می‌آورد. لاک‌پشته‌هایی داشت که با دو دندان نعل‌مانند گوشت می‌خوردند و نامشان «رُفیش» بود. همچنین گزیدگی حشرات سوزش

دردناکی داشت. عمق هور از دو متر شروع می شد و به چهار متر و در جاهایی به هشت متر می رسید. به لحاظ اطلاعات و موقعیتی که داشتیم، همدیگر را درک می کردیم. برادرم در یکی از اعزام هایش به جبهه شیمیایی شده بود و جراحات سطحی هم داشت. وقتی به مرخصی آمده بود، وضعیت بدی داشت و به مادرم گفته بود سرما خوردم. بعد از مدتی که من برگه مرخصی و پرونده اش را دیدم، متوجه شدم که شیمیایی شده است. با اینکه مرخصی داشت، اما طاقت نیاورد و دوباره عازم جبهه شد. خداوند، علی اکبر را قابل دانست و به شهادت رسید. ایشان همواره نصیحت های خیرخواهانه مخصوصاً در رابطه با پیروی از خط رهبری و پایبندی به خون شهدا داشت. ان شاء... شفیع ما در روز قیامت باشد.

### خاطرات ثریا سهراییان ► خواهر شهید

از خواهرانه هایم گفتن دلم را به درد می آورد. فرزند اول خانواده بودم و ارتباطم با علی اکبر بسیار نزدیک تر بود. برادر دلسوزی بود که حتی در کارهای خانه هم به من کمک می کرد. از آنجا که تقریباً خانواده پرجمعیتی بودیم، وظیفه مان سنگین تر بود. پدر و مادرم

به کارهای کشاورزی و دامداری مشغول بودند و مسئولیت اکثر کارها با من بود. علی اکبر بسیار خونسرد و خوش رفتار بود و درک بالایی داشت. در تنهایی مان در کنار من و مادرم می نشست و نصیحت های دلسوزانه می کرد. در مورد حجاب بسیار تأکید می کرد و به نماز اول وقت بسیار اهمیت می داد. در فراهم کردن تدارکات برای تجمعاتی که به راه می انداخت، یاری اش می کردم. منزل ما پایگاهی شده بود برای تبلیغ مجالس مذهبی و آموزش اسلحه و این نوع مسائل.



بعد از انقلاب که بسیج مردمی شکل گرفت، مساجد و کتابخانه روستا پایگاه آنان شد. در سال ۱۳۶۰ وارد سپاه شد و ما علی اکبر را خیلی کمتر می دیدیم. اخبار جنگ طوری بود که تقریباً از هر خانواده ای کسی به جبهه اعزام می شد. جوانان کم سن و سال درک خوبی از شرایط بحرانی کشور داشتند و به فرمایشات امام<sup>(ره)</sup> عمل می کردند. دو برادر دیگر هم بعد از علی اکبر اعزام شدند. دل نگرانیم بیشتر شده بود. همیشه رفتار مادرم در برخورد با این مسئله آرام می کرد؛ چون ایشان مادری بود که فرزندانش را برای پیمودن راه حسینی تشویق می کرد. نامه های آنها هرازگاهی

می‌رسید و برای خانواده می‌خواندم. همیشه برای دل‌خوشی ما می‌نوشتند که حالشان خوب است و مشکلی ندارند.

گاهی خواب‌های پریشان می‌دیدم و نگرانیم مضاعف می‌شد. شبی خواب دیدم در کویری ایستاده‌ام و هوا گرم و سوزان بود. برادرم کفن‌پوش بر زمین افتاده و دو بانوی پاکدامن و نقاب‌دار مانند قدیسه کنارش ایستاده بودند. هرچه جلوتر می‌رفتم، به آن‌ها نمی‌رسیدم. فقط گریه می‌کردم. چند لحظه برادرم بین آسمان و زمین قرار گرفت و سپس به‌سوی آسمان پرواز کرد و رفت.



حالات روحی علی‌اکبر در هنگام خواندن نماز و مناجات‌هایش عجیب بود و همواره شهادت را از خدا طلب می‌کرد.

آخرین باری که به مرخصی آمده بود، دیدوبازدیدش نسبت به اقوام و فامیل بیشتر بود. از هیچ کمکی برای آشنایان دریغ نمی‌کرد. مثل همیشه لباس‌هایش را شستم و دوختم. کنارم نشست و با هم از هر دری صحبت کردیم. گفت از من خواهشی دارد. به چشم‌هایش نگاه کردم. چشم‌های قهوه‌ای روشنی

داشت و نگاهش برق می‌زد. سرش را به زیر انداخت و گفت: «می‌خوام وصیت‌نامه بنویسم و دلم می‌خواد حرف‌هام رو تو برام بنویسی». خیلی ناراحت شدم و گفتم: «کدام خواهی وصیت‌نامه برادرش را می‌نویسد؟» کمی اصرار کرد و گفت: «مگر حضرت زینب<sup>(س)</sup> نبود که در کربلا حامی برادرش بود و پیام او را به همه رساند؟! بغض کرده بودم. از جایم بلند شدم و تاکید کردم: «من نمی‌نویسم».

فردای آن روز وقتی از منزل بیرون رفت، کنجکاو شدم و سراغ وسایلش رفتم. وصیت‌نامه‌ای را که خودش نوشته بود، در جیبش پیدا کردم. در مورد امام<sup>(ره)</sup> و پیروی از ولایت فقیه و حجاب نوشته بود و مسائلی که ما را دعوت به فرایض دینی می‌کرد.



ماه محرم و ایام عزاداری اباعبدالله الحسین<sup>(ع)</sup> بود. تک‌به‌تک جواب نامه‌های برادرانم را می‌دادم. اما نامه‌ی علی‌اکبر نرسیده بود. از آن پاییزهای غم‌انگیزی بود که دل همه ما را خزان زده کرد. دل‌شوره و نگرانی‌هایم بی‌دلیل نبود و بالاخره خبر شهادتش را آوردند. برایم غیر قابل باور بود و می‌گفتم او زنده است؛ همان‌طور که خودش می‌گفت شهیدان زنده‌اند.

نامه‌اش سه روز بعد از شهادتش به دستمان رسید. علی اکبر در تاریخ نوزده مهرماه به شهادت رسیده بود و تاریخ انتهایی نامه‌اش بیست و دوم مهرماه بود. آنجا بود که فهمیدم تاریخ نامه‌ها را دست‌کاری می‌کرده تا اگر دیر برسد، ما خاطر جمع باشیم. برادرمان انسان کاملی بود که شهادت بالاترین افتخارش بود و در این راه از مادیات گذشت.

### خاطرات علی سهرابی ► پسرعموی شهید

روح انسان هرچه بلندتر باشد، جسم آسیب بیشتری را تحمل می‌کند؛ همان‌گونه که امام حسین<sup>(ع)</sup> روح بلندی داشت و آسمانی‌تر بود و بلاهای بسیاری بر جسمش وارد شد.

علی اکبر، پسرعمویی دوست‌داشتنی و مهربان بود. ما هفت سال اختلاف سنی داشتیم، اما مانند دو برادر در کنار هم بودیم. از آنجایی که من تک‌پسر خانواده بودم، دل‌بستگی خاصی به علی اکبر داشتم. نوع برخوردش با مردم فرق داشت. بسیار گشاده‌رو بود و خستگی‌ناپذیر. در کلامش حرف‌های امام<sup>(ره)</sup> جاری بود و رفتار و کردارش پر از تواضع و فروتنی بود.

در زمان قبل از انقلاب، با هم به راهپیمایی می‌رفتیم و وجود او پر از سؤال بود. با وجود سن کم، فعالیت‌های شایانی در زمینه تبلیغات و جمع‌آوری بیانات حضرت امام<sup>(ره)</sup> و پخش شب‌نامه داشت. در برابر این‌گونه مسائل رعب و وحشتی نداشت و جلوتر از همه حرکت می‌کرد. ظاهراً آرام بود، اما درونش طوفانی و پر از اسرار پنهان.

اهل مطالعه بود. کتاب‌های دکتر علی شریعتی و شهید مطهری را از من امانت می‌گرفت و درمورد هر موضوعی تفکر می‌کرد. در معرفی کتاب‌های خوب به دوستانش کوتاهی نمی‌کرد. در آن زمان، شهید محمد مقصودلو راد- از شهدای دانشجو که اوایل پیروزی انقلاب به شهادت رسید- در زمینه اهدای کتاب و ترویج کتاب‌های انقلابی فعالیت زیادی داشت. علی‌اکبر، از مطالعه غافل نبود و از ایشان کتاب امانت می‌گرفت. بینش اسلامی ایشان واقع‌بینانه بود. باورها و ارزش‌هایی که از پدر و مادرش آموخته بود، میراثی بود که به‌خوبی آن را حفظ کرد.

محرم ۱۳۵۷ در شب عاشورا حرکت ما علنی شد و دسته‌جات و عزاداری‌های نیروهای انقلابی به‌طور رسمی مخالفت با رژیم را نشان دادند. پایگاه ما مسجد

حضرت ابوالفضل (ع) بود و سخنرانی‌ها بر ضد حکومت در آنجا صورت می‌گرفت. گاه درگیری‌هایی از سوی مخالفان شاه‌دوست پیش می‌آمد که ژاندارمری وارد عمل می‌شد و مردم نیز با چوب و چماق مبارزه می‌کردند.

یک شب که قصد تظاهرات داشتیم، متوجه شدیم ژاندارمری قرار است برای دستگیری و سرکوبی بچه‌های انقلابی وارد عمل شود. با هماهنگی مسئول برق روستای سرخنکلا، در آن ساعت برق خاموش شد و ما شعارهای انقلابی سر دادیم و فعالیت‌های خودمان را انجام دادیم. همگی به صورت مشارکتی هماهنگ بودیم.



بعد از پیروزی انقلاب، انجمن اسلامی تشکیل شد و پایگاه بسیج شکل گرفت. علی‌اکبر تمام نوجوانی و جوانی‌اش را وقف اطاعت از فرامین رهبری می‌کرد. ایشان بسیار زحمتکش و دلسوز بود. گاهی با هم در زمین‌های کشاورزی و باغات، اسب‌سواری می‌کردیم و می‌تاختیم. او با طبیعت و آب و خاک قرابت نزدیکی داشت و در دامان طبیعت با جغرافیای زمین آشنا بود.

هنگامی که ازدواج کرده بودم و فرزند کوچکی داشتم، به خانواده‌ام سر می‌زد، فرزندم را در آغوش می‌گرفت و گاه مایحتاج و خرید خانه را انجام می‌داد یا نفت و... برایشان مهیا می‌کرد. آن روزها مردم به درجه کمال و درک آرمان‌های انقلاب اسلامی رسیده بودند و هدف انقلاب را درک می‌کردند.

من و علی اکبر بیش از حد به یکدیگر وابسته بودیم و تفاوت سنی ما اصلاً معنایی نداشت. علی اکبر از سال دوم راهنمایی درس را کنار گذاشت و در میادین جنگ شرکت نمود. یک‌بار که در سنگرم در منطقه موسیان نشسته بودم و به افق دوردست نگاه می‌کردم، علی اکبر را دیدم که از دور با بسته‌ای در دستانش به سمت من می‌آید. ابتدا فکر کردم خیالاتی شده‌ام. وقتی جلوتر آمد، در نهایت شگفتی او را دیدم که برای دیدنم آمده و بسته‌ای از تنقلات و خوراکی برایم آورده است. آن روز برایم خیلی خاطره‌انگیز بود. مثل عاشق و معشوق از هر دری حرف می‌زدیم.

فعالیت ایشان در جبهه‌های جنگ گسترده بود. در زمینه اطلاعات و شناسایی خطوط دشمن خطر می‌کرد. سوار بر قایق، نزارهای شط علی را

درمی‌نوردید و هراسی از رویارویی با دشمن نداشت. آرزوی شهادت در قنوت مناجاتش آشکار بود. اولین کسی بودم که خبر شهادتش را شنیدم. دنیا دور سرم چرخید. وقتی همراه دایی‌اش برای شناسایی رفتیم، تمام دورانی که با هم بودیم، از نظرم گذشت. محبتش چنان در دلم بود که برایم غیرقابل‌باور بود. بعد از تشخیص هویت به منزلشان رفتیم. مادرش به محض اینکه موضوع را فهمید، دست‌هایش را رو به آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا شکر».

اگر از ایشان و دیگر شهدا نگوئیم گناه کرده‌ایم. هنگامی که عیدالله از حضرت زینب<sup>(س)</sup> پرسید: در کربلا چه دیدی؟ ایشان فرمودند: به جز زیبایی چیزی ندیدم. ما هم در وجود سردار شهید علی اکبر سهرابی به جز زیبایی و عشق واقعی به دین و ولایت فقیه چیزی ندیدیم.

**خاطرات رجب برمکی گُردکلایی ► فرمانده گردان**

**حضرت صاحب‌الزمان<sup>(عج)</sup> لشکر ویژه ۲۵ کربلا**

همواره واقعیت‌های تاریخ در زمان خودش مظلوم باقی مانده و نسل‌های بعد از ما آن‌ها را می‌شنوند و آرزو می‌کنند که ای کاش در آن تاریخ حضور داشتند.

همچنان که ما آرزو می‌کنیم ای کاش در واقعه کربلا در کنار امام حسین<sup>(ع)</sup> بودیم. یا ای کاش در تاریخ ایران در کنار نابغه جنگ تاریخ جهان، بهرام چوبین، در جنگ چالدران با عثمانی‌ها در کنار سپاه شاه اسماعیل صفوی، در کنار نادرشاه، بزرگ‌ترین سردار و جنگجوی شرق جهان، یا در جنگ‌های سه‌ساله و ده‌ساله ایران و روس در سپاه ایران بودیم و این قبیل آرزوها...

وقتی سال ۱۳۵۹ خرمشهر مورد تهاجم قرار گرفت، لشکر بی‌شمار ما هزار الی هزاروپانصد نفر توان دفاع از شهر را در مقابل دو لشکر مستقیم دشمن داشتیم. ما در این جنگ غالباً در تاریکی شب با نارنجک به دشمن حمله می‌کردیم و روزها با آرپی‌جی ۷ و سلاح‌های سبک.

یک ماه طول کشید تا دشمن بخش زیادی از شهر خرمشهر را تا شاخه دوم رود کارون - که شهر را به دو شاخه شرقی و غربی تقسیم می‌کرد - اشغال کند. بخش دیگر به طرف آبادان که ما مستقر بودیم، در اختیارمان بود. در سال ۱۳۶۱ در آزادی خرمشهر حضور داشتیم. به محض اینکه از کارون عبور کردیم، بعد از یک کیلومتر پیشروی، در اردیبهشت ۱۳۶۱

توپخانه‌ی ما هم وارد صحنه شد. از زمین و هوا و دریا، از خلیج فارس و خشکی تا شعاع سی کیلومتر دشمن اجازه و فرصت هیچ عکس‌العملی را نداشت. از پنجاه هزار نیروی مستقر در خرمشهر و اطراف آن، کمتر از ده هزار نفر موفق به فرار و عقب‌نشینی شدند. حدود بیست هزار عراقی کشته و نوزده هزار نفر اسیر شدند؛ طوری که قادر به تخلیه اسرا نبودیم و روزها طول کشید تا آن‌ها را تخلیه کنیم. این قسمت صحنه‌های زنده خاطرات من در جنگ است و مقدمه‌ای برای ادامه...



درخصوص آشنایی با سردار سهرابی، لازم می‌دانم مقدمه دیگری را نیز مطرح کنم.

گردان آبی خاکی صاحب‌الزمان<sup>(عج)</sup> لشکر ویژه ۲۵ کربلا از اولین گردان‌های تیپ کربلا بود که بعداً به لشکر کربلا تبدیل شد. فرماندهان لشکر، از ابتدای تشکیل لشکر ویژه ۲۵ کربلا، حاج حسین بصیر، سردار مرتضی قربانی و سردار شهید محمدحسن قاسمی طوسی بودند. از اولین فرماندهان گردان هم سردار شهید مزدستان، سردار الیاسی، سردار کیانی و چند تن از بچه‌های یاسوج و کهگیلویه و بویراحمد بودند که

از ابتدای سال ۱۳۶۵ گردان در شط علی تحویل سردار شهید نژاداکبر گردید.

چند روزی نگذشته بود که در درگیری با عراقی‌ها، نژاداکبر مجروح گردید. در آن زمان در ستاد گردان یک نیروی سپاهی باتجربه به نام آقای عجم - اهل گرگان - در اوضاع بحرانی وارد عمل شد. آقای عجم با ستاد لشکر هماهنگی کردند و گردان همراه ایشان برای نجاتش رفتند. آن زمان آقای نوریان، رئیس ستاد لشکر، فرد پخته و با دانشی بود. ظرف چند دقیقه بعد از پرس‌وجو متوجه شدند من در آن گردان در خط هستم. شهید اصغر بصیر - که قبل از من فرمانده محور شط بود - به سردار مرتضی قربانی پیشنهاد داد گردان را به من تحویل بدهند. بلافاصله از طریق بی‌سیم پیام آمد و به قرارگاه اعلام شد که من، گردان را تحویل بگیرم و من نیز اطاعت امر کردم.

در آن زمان شهیدی اهل فریدون‌کنار به نام اکبر هاشمی، که قبلاً فرمانده گردان جندالله مریوان بود و با شهید سهرابیان رفاقت داشت، در کنار من حضور داشت. دستور دادم قایق تندرو تهاجمی موشک‌انداز و توپ‌دار - که به قایق رزندر معروف بود و از عراقی‌ها غنیمت گرفته بودیم - آماده کنند. قایق به فرماندهی

شهید هاشمی مدیریت می شد و در محورهای آتش بازی راه می انداخت؛ طوری که دشمن به هیچ وجه قادر به جنب و جوش نمی شد. یادش به خیر! این رزمنده به تنهایی یک گردان بود؛ اما تعداد پاسدارهای رسمی در هر گردان به پنج تا ده نفر نمی رسید و اگر می آمدند نیروهای رزمی خیلی کم بودند. غالباً در تدارکات یا تبلیغات یا پرسنلی و تسلیحات و کمتر پاسدارانی مانند شهید سهرابیان و جابر جعفری علاقه به حضور در خط مقدم و یا جرأت در کارهای عملیاتی داشتند. شهید سهرابیان ابتدا علاقه مند بود در کنار همشهری هایش، سردار عیسی اترچالی و حاج تقی ایزد، به گردان مسلم بن عقیل بپیوندد. بچه های گرگان از ابتدای تشکیل گردان مسلم به فرماندهی سردار شهید ذبیح الله عالی کردکلائی حضور داشتند. شهید سهرابیان قبلاً یک سال در اطلاعات و عملیات کار کرده و دارای پتانسیل خوب و لایق فرماندهی بود. به پیشنهاد آقای اترچالی و حاج تقی ایزد ایشان در مقر گردان در هفت تپه حضور پیدا کرد و خودش را به جناب سرهنگ موسوی، اهل بندر گز، معرفی نمود. موسوی به ایشان گفته بود ما در گردان فقط نیروی رزمی، فرمانده دسته عملیاتی و بالا را

می‌پذیریم. من به شما وسیله می‌دهم تا از هورالهویزه به خط مقدم بروید و خودتان را به فرمانده گردان، برادر برمکی، معرفی کنید. بعدها سرهنگ موسوی می‌گفت: سهرابی‌ان از خوشحالی داشت پرواز می‌کرد و می‌خواست همان لحظه حرکت کند و من به‌سختی ایشان را برای ناهار نگه‌داشتیم. مدام سؤال می‌پرسید و از من می‌پرسید چرا خودت خط مقدم نرفتی؟ برایش توضیح دادم: «قطعا با این روحیه‌ای که داری جایگاه خوبی برایت در نظر می‌گیرند. برمکی به آموزش خیلی اهمیت می‌دهد. یک گردان هم‌اکنون در حال آموزش آبی‌خاکی هستند و قرار است با نیروهای خط مقدم جابجا شوند. این بچه‌ها حدوداً دویست نفرند. من هم معاون آموزشی گردان هستم و وظیفه دارم دستور فرمانده گردان را اطاعت کنم. علی‌رغم اینکه من هم مثل شما خود را در خط مقدم به او معرفی کردم، وقتی متوجه شد تخصصم آموزشی و آماده‌سازی نیرو و شبیه‌سازی کارهای عملیاتی است، بلافاصله گفتند شما بروید. به‌زودی نیروهای جدید از مرخصی می‌آیند».

موسوی در ادامه گفت: بالاخره توانستم سهرابی‌ان را یک ساعت و نیم نگه‌دارم. با ماشین فرماندهی ایشان

را به ستاد لشکر بردم. از آنجا وسیله‌ای تهیه کردیم که آقای سهرابیان خودش را در خط مقدم معرفی نماید. ایشان توانست بعد از بیست و چهار ساعت از طریق قایق تدارکات، که اول وقت، ساعت پنج صبح، برای نیروهای خط مقدم - که حداقل پنجاه کیلومتر در داخل آب و یک کیلومتر پشت خط مقدم مستقر بودند و یک پل خیبری<sup>۱</sup> و چند تا اکاسیو<sup>۲</sup> بیش نبود - به خط مقدم برسد و خود را معرفی نماید.

در خط مقدم با بی سیم اطلاع رسید که یک سپاهی اهل گرگان آمده و می خواهد فرمانده دسته شود. خوشحال شدم؛ چون آن زمان در گرگان زندگی می کردم و سه تا از فرزندانم متولد علی آباد کتول بودند. با بچه های گرگان و سرخنکلا از جوانی رفاقت داشتم. احساس کردم بخشی از ناراحتی های دلم برطرف خواهد شد و تعلق خاطر بیشتری پیدا کردم. بعد از تکمیل پرسش نامه متوجه شدم ایشان به مدت

---

۱- پلی شناور بر روی آب در نيزار و باتلاق که در دوران دفاع مقدس با کمترین امکانات توسط رزمندگان احداث شد.

۲- اکاسیو یا اکاسیف: سنگرهایی که روی پل های معروف به اکاسیو (جنس یونولیت یا چوب پنبه ای) بود و در نيزارهای هورالعظیم روی آب ساخته شده بود و این سنگرها قابلیت حرکت داشتند.

یازده ماهه ونیم در اطلاعات عملیات نزد شهید محمدرحیم بردبار و سردار قاسمی طوسی بودند. چند روزی برای سرکشی نیروها در کمین‌ها - که حدوداً چهل کمین و پاسگاه داشتیم - همراه بود. در تمام این مدت حواسش به همه مسائل بود و همه چیز را موبه‌مو به خاطر می‌سپرد.

یک روز پیشنهاد داد از گرگان الوار بیاوریم و پاسگاه را الوارکشی کنیم. گلوله‌های تیربار و دوشکا و حتی گلوله‌های آرپی جی از الوار عبور نمی‌کرد. علت پیشنهاد این بود وقتی پدافند ما به هواپیمای ملخی عراقی‌ها شلیک می‌کرد، کارگر نبود؛ زیرا عراقی‌ها زیر بال و سینه هواپیما و اطراف آن را تخته نصب می‌کردند که با اصابت گلوله‌ها به بدنه هواپیماهای ملخی، ساقط نمی‌شدند. ما متوجه شدیم بهترین کار برای حفاظت سنگرها در ارتفاع کم و استتار در نیزارها حداکثر به ارتفاع یک متر، الوارکشی است. سهراییان را مأمور کردم به ستاد لشکر بروم و ایشان با مرتضی قربانی، فرمانده لشکر، از طرف فرماندهی صحبت کردند که بچه‌ها در سنگرها حفاظ ندارند و به راحتی تیر و ترکش می‌خورند و مسئولیت‌شان به گردن ماست. خلاصه مجوز لازم صادر شد و الوار به

تعداد مورد نیاز تهیه کردیم. الوارها توسط قایق‌های  
 لندیگراف<sup>۱</sup> به هر وسیله ممکن به خطوط مقدم رسید.  
 با کمک ایشان همه سنگرهای خط مقدم و کمین‌ها را  
 الوارکشی کردیم که از کارهای بزرگ مشترک ما بود و  
 همچنین تهیه کابل‌های برق و مخابرات و جمع‌آوری  
 آن از زیر آب. چون عراقی‌ها قبل از عملیات قدس که  
 ما آنجا را تصرف کردیم، از کابل‌های برق مخابرات  
 در زیر آب استفاده می‌کردند. کابل‌های جمع‌آوری شده  
 برای سیستم تلفن‌های خودمان و همچنین مقرر گردان  
 در هفت تپه استفاده می‌شد. ایشان در تهیه و تدارکات  
 و خدمات به رزمندگان، در محیط رزم خط مقدم یا  
 موقع آموزش و استراحت نیروها کوتاهی نداشت. من  
 برای این امور به ایشان اختیار تام داده بودم و ایشان  
 همواره سؤال و مشورت می‌کرد. خیلی به ایشان  
 علاقه‌مند شده بودم؛ به دلیل اینکه احساس مسئولیت  
 داشت و متوجه شده بود که برایش احترام قائلم و به  
 او اطمینان دارم. خیلی مواقع به اندیمشک می‌رفت و  
 برای بچه‌ها یخ تهیه می‌کرد. همچنین در آماده کردن

---

۱- لندیگراف یا لندیگ کرافت: شناور دریایی که برای جابجایی و پیاده کردن ادوات جنگی یا نیروهای نظامی در سواحل استفاده می‌شد.

حمام برای بچه‌ها جدی بود. همیشه از حمام گردان که در کانتینر بود، بازدید می‌کرد و بر سوخت و نظافت حمام نظارت داشت. در نگهداری سلاح‌ها استاد بود و همواره سلاح رزمندگان را کنترل می‌کرد و نحوه حمل آن را آموزش می‌داد. با دقت نگهداری سلاح‌ها در چادرها را کنترل می‌کرد که مسلح نباشند و اتفاق ناگواری نیفتد.

ساعاتی که کنار هم بودیم، از هر دری حرف می‌زدیم. او مدام به دنبال ایده‌های تازه بود. روزی به من پیشنهاد داد دو دستگاه موتور تریل<sup>۱</sup> از گرگان بیاوریم تا بچه‌ها هم موتورسواری یاد بگیرند و هم بتوانند روی موتور، آرپی جی ۷ شلیک کنند. از پیشنهادهای ایشان استفاده می‌کردم. این کار را هم کردیم. هر دو تمرین داشتیم. او رانندگی می‌کرد و من شلیک می‌کردم و باز جایمان را عوض می‌کردیم. یکی از روزها ایشان بر اثر دست‌انداز اشتباهی، آرپی جی را روی تپه رها کرد و آه در آسمان اوج گرفت. گلوله در هوا منفجر شد و آه بلندی کشید. گفتم نگران نباش. باید دستت را پایین‌تر

---

۱- تریل: موتورهای دومانظوره ورزشی که برای سواریهای بسیار طولانی در سخت‌ترین شرایط آب و هوایی و مسیرهای سخت و دشوار کوهستانی خاکی طراحی گردیده است.

می گرفت. خیلی ناراحت شد. فکر می کرد گلوله در محوطه گردان امام حسین<sup>(ع)</sup> به بچه ها اصابت کرده است. خاطره هولناکی بود.

گروهی موتورسوار و آرپی جی زن زیر نظر ایشان و به فرماندهی شیخ عبدالصمد زراعتی جویباری تشکیل شد که روزها در محوطه موتورسواری می کردند و ضمن تخلیه شور جوانی، تمرین نظامی می کردند. روزی سردار مرتضی قربانی به من تلفن زدند و گفتند: «آقای برمکی حالت چگونه؟ این شیخ گردان شما کیه که موتورسواری می کنه و از تپه بالا و پایین می ره؟» گفتم: این ها گروه موتورسوار و شکارچی تانک هستند. خیلی خوشحال شد و گفت: «احسنت! چه کسی به آنها آموزش می دهد؟» گفتم: آقای سهرابی.

ایشان توجه خاصی به شهید داشتند. ضمناً این موتورسوار بی حدودمرز، آقای شیخ عبدالصمد زراعتی جویباری، داستانش همه جا پیچیده بود. بچه ها از سر شیطنه در قم او را شیخ پلنگ و در دریا او را شیخ نهنگ می گفتند. شهید سهرابی زیاد اهل شوخی و بگو و بخند نبود و بیشتر در تنهایی و تفکر خودش

مناجات داشت و به مسائل پیرامون گردان فکر می‌کرد. حتی مدل شوخی‌هایش فرق داشت.

روزی شیخ صمد جویباری به چادر فرماندهی من و سهرابیان آمد. سهرابیان به او گفت: «یا شیخ تو اهل کجایی؟ فقط کله‌ات شبیه شیخ‌هاست. نه لباس و نه رفتارت شبیه آن‌ها نیست»!

شیخ خندید و گفت: «من همین هستم و خواهم بود». سهرابیان همچنان که جدی نگاهش می‌کرد، گفت: «احسن! از جنس مایی. تو فقط به درد موتورسواری و گروه شکار تانک می‌خوری. چه می‌خواهی برای تهیه کنم»؟



- یک دستگاه موتور تریلنو، که در هر زمان نیاز شد استفاده کنم.

- دیگر چه می‌خواهی؟

- من خیلی اهل مقررات نیستم. هرزمانی که تشخیص دادم، بروم جلو و کارم را انجام بدهم.

- باید اجازه بگیری. مخصوصاً از حرکات غیر فنی که در مقابل چشم بچه‌هاست، پرهیزی. ما مسئولیم و آن‌قدر به تو مأموریت می‌دهیم که فکر بازیگوشی از سرت بپرد.

شوخی بسیار صمیمانه و جالبی بود.

در ارتباط با مرخصی، ایشان به سختی قبول می کرد. مدام به او اصرار و شوخی می کردیم که وقتی به مرخصی رفتی باید به فکر ازدواج باشی و زن بگیری. خلاصه ایشان به هر زحمتی بود، راضی شد به مرخصی برود. سه روزی در هفت پیه، مقر لشکر و جای ثابت گردان ماند و چادرها را سروسامان داد. تمام مایحتاج و تدارکات گردان را منظم نمود. حتی دستشویی ها را تکمیل کرد و به سایر مسائل رسیدگی کرد تا رزمندگان در موقع استراحت کم و کسر نداشته باشند. سپس به هور برگشت. گفتم: «چرا آمدی»؟ لبخند زد و گفت: «چند روز دیگر می خواهم باشم، بعد می روم. حداقل این یکی دو شبی که هستم، در خط مقدم و کنار شما باشم».

ایشان همراه قایق حاوی آب یخ و غذای رزمندگان به خط مقدم آمد و ساعت دو یا سه بعد از ظهر بود که برای سرکشی به کمین ها و نیروها رفت. غروب نزد من آمد و گفت: «می دانم امشب نوبت شماست به کمپ کمین بچه ها بروید، ولی اجازه دهید من در کمین بمانم». ابتدا راضی نمی شدم، اما اصرار و خواهش های ایشان مرا راضی کرد. دستور داد قایق را آماده کنند. بی سیم فرماندهی آماده به کار - که ایشان

هر لحظه بتواند در ارتباط با بی‌سیم مرکز و همچنین کمین‌ها، با تمام واحدها ارتباط رادیویی داشته باشد- در اختیارشان قرار گرفت.

موقع خداحافظی با تمام کمال و معرفت و حفظ احترام به من و اعضای نیروهای فرماندهی، در حال جدا شدن بودیم که گلوله‌ای از طرف دشمن در نزدیکی ما منفجر شد. چند نفر زخمی شدند و شهید سهرابی‌ان در خون خود غلتید. او را در بغل گرفتم و به سرعت ایشان و دیگر زخمی‌ها را با قایق به بهداری گردان بردیم. ترکش پشت سرش اصابت کرده و علائم حیاتی‌اش ضعیف بود. در حضور خودم سرش را پانسمان کردند و به ایشان سرم وصل کردند. زخم، خیلی کاری بود و این دوست و هم‌سنگر عزیزمان به شهادت رسید. زمین و زمان پیش چشمم تیره و تار شد. همه‌جا را پر از گردوغبار و آتش می‌دیدم. نیزارها با نسیم بادهای هورالهوریزه درآمیخته بودند و عزاداری می‌کردند.

از آن روز در پاییز سال ۱۳۶۵ تاکنون درست سی و چهار سال می‌گذرد، اما هنوز این مرد بزرگ و محبت‌هایش و شخصیتش در ذهنم زنده است.

بعد از شهادتش، بچه‌های گردان و لشکرهای دیگر که حوالی ما بودند، متوجه شدند که ایشان حتی کم و کسری آن‌ها را نیز تأمین می‌کرد. هرچه امکانات داشتیم با لشکرهای دیگر استفاده می‌کردیم. احتیاجات خطوط مقدم خیلی قابل لمس بود: آب، یخ، نان و غذای گرم. بچه‌های لشکر دیگر که در مسیر ما بودند، وقتی متوجه شهادت ایشان شدند، تصمیم گرفتند مراسمی برای شهید بزرگوار بگیرند. هر واحد به اندازه توان خودشان اکاسیو - که همان سنگرهای شناور هستند - تهیه کردند و در دل هورالهویزه روی آب به اندازه بیش از صد مترمربع جا آماده کردند. وقتی موتور برق آماده شد، همه جا را روشن کردند و مراسم باشکوهی همراه با صرف شام تدارک دیدند و از من - که همسنگرش بودم - به احترام ایشان استقبال باشکوهی کردند. معنویتی که مراسم آن شب داشت را در هیچ زمان دیگری تجربه نکردم. گویا خداوند مأمورینی را از آسمان در این مجلس فرستاده بود. چهره‌های دوستانش: جناب سرهنگ رخشانی، سرهنگ شهرکی و جانباز عزیزمان حاج شعبان علی پور - از افتخارات گردان صاحب الزمان (عج) که بسیار تأثیرگذار بودند - بسیار دیدنی بود. حتی آقای

عبدالله رضیان- که مدتی نماینده قبلی قائم‌شهر و سوادکوه و قاضی عالی‌رتبه قوه قضاییه بود و آن موقع شانزده سال داشت- نیز در آن جمع حضور داشت. دوستانی از لشکر ویژه ۲۵ کربلا و لشکرهای دیگر هنوز هم آن مراسم معنوی را به یاد دارند و همواره با ارتباط تلفنی یا دیدار حضوری در جمع، با یادآوری آن خاطرات معنوی روحیه خاصی به ما می‌بخشند.

در پایان، به یاد آن مرد بزرگ، سردار سرافراز سپاه عشق و ایثار، شهید علی‌اکبر سهرابی‌ان، با ایشان تجدید میثاق نموده و یاد و فداکاری ایشان و همه شهیدان اسلام و خصوصاً شهدای سرخ‌نکلاته را- که در کنار ایشان آرمیده‌اند- گرامی می‌داریم.

از شهید محمدتقی نژادمجنی، برادر سرکار خانم نژادمجنی، نگارنده اثر، هم یادی داشته باشم که در عملیات مرحله دوم والفجر مقدماتی در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۲۵ به شهادت رسیدند. گفتند سر در بدن نداشت و بدنش در بمباران هوایی سوخته و حتی وصیت‌نامه‌اش در جیش سوخته بود. کدام وصیت‌نامه از این گویاتر و از این با عظمت‌تر که با قامتی رعنا و صلابتی بی‌نظیر از کشور خود دفاع کرد؛ تا جایی که همه وجودش را برای حراست کشور و از آن مهم‌تر

برای حفظ شجاعت و عظمت مردان ایران زمین فدا کرد. از نحوه لباس پوشیدن و راه رفتن و گفتار این شهدا و همه کسانی که با او در تعامل بودند، روشن است که زبان دل و بیان او یک وصیت‌نامه کامل و بی نظیر است که ملائک بدان احسن گفتند و خداوند آن را پسندید.

با احترام؛ رجب برمکی کردکلائی، فرمانده گردان صاحب‌الزمان (عج) لشکر ویژه ۲۵ کربلا در هورالهویزه (شط علی) در تابستان ۱۳۶۵

### خاطرات حاج تقی ایزد فرمانده گردان مسلم‌بن عقیل و جانباز هفتاد درصد

باتوجه به اینکه از آن روزها و صحنه‌هایی که یادآور رشادت‌ها و شهامت رزمندگان اسلام در قالب گردان‌های رزمی بود، مدت زیادی گذشته است و همچنین با توجه به کهولت سن، شاید خیلی از خصوصیات آن زمان و افرادی که حماسه‌ساز بودند، حضور ذهن نداشته باشم. ولی واقعیت این است که انسان همیشه با چیزهایی زندگی می‌کند که به آنها علاقه‌مند است و روزمرگی‌ها یا پست و مقام نمی‌تواند افکار ما را از آن‌ها دور نگه‌دارد و من، در همه لحظات

و در زمان تلاوت صبحگاهی قرآن کریم، همواره به یاد دوستانم هستم؛ کسانی که در جنگ به شهادت رسیدند یا جانباز شدند و یا حتی زنده‌اند. عشق و علاقه ما بیشتر به این افکار برمی‌گردد. افکاری که روح رزمندگان را با این نگرش در وجود خودمان زنده نگه می‌داریم و خود را پالایش می‌کنیم. مانند شهید سهرابیان که هم‌صحبتی با او آرامشی به انسان می‌داد که همیشه در وجودش می‌شد این آرامش را پیدا کرد. آرامشی که نشأت گرفته از ایمان و اراده‌ای بلند و برگرفته از روح خدایی است.



شهید سهرابیان، دقیقاً در گردان همسایه ما بود. ما در گردان مسلم و آن‌ها در گردان حضرت صاحب‌الزمان (عج) و در نزدیکی ما مستقر بودند. غالباً به جهت قربت و نزدیکی محل اسکان، همدیگر را زیاد می‌دیدیم. یکی از نیروها و ارکان خوبی بود که از روز اول آمد و در جنگ، ماندگار شد. طبق همین ماندگاری و شناخت، خیلی از بچه‌های روستاهای ما مانند روستاهای جلین و سرخنگلاته یا روستاهای دیگر با وجود شهید سهرابیان به سمت این گردان می‌رفتند. نمونه آن در عملیات والفجر ۱۰، من خیلی از نیروهایم را به گردان صاحب‌الزمان (عج) دادم. اسم

سهرابیان در این گردان بود و ما گردان صاحب‌الزمان<sup>(عج)</sup> را با نام اشخاص می‌شناختیم. مثلاً گردان حمزه را با نام صادق مکتبی می‌شناختیم و این مراوده ذهنی ما بود که گردان‌ها را با اسم کسانی که فعالیت می‌کردند، بشناسیم. ارتباط در کارهایمان به همین روال بود. خیلی جاها در کنار هم قرار گرفته و سعی‌مان بر همکاری کردن در پیشبرد اهداف جنگ و رفع نیازهای گردان‌های دیگر بود و علاوه بر مأموریت خودمان، مأموریت دیگران را هم انجام می‌دادیم.

شهید سهرابیان نیروی پرشوری بود و بالاترین رکنی که شهید در کارها و حضورش در جنگ داشت، شعور معنوی عجیب در وجودش بود و این شعور، آرامش خوبی به او می‌داد. نزاکت مناسب و نظم و ترتیب خاصی در انجام کارهایش داشت. خصوصیت دیگرش کم‌حرفی بود و در جمع، زیاد صحبت نمی‌کرد. گوشه‌نشین بود و سعی می‌کرد شنونده باشد. باید سؤالی می‌پرسیدی تا پاسخ بدهد.

یادم می‌آید در هورالعظیم هوا واقعاً گرم بود و اذیت می‌شدیم. همه شاکی بودند، اما تحمل می‌کردند. زمستان‌ها، شدت سرما و تابستان‌ها، گرما و نیش

پشه‌ها کشنده‌تر بود. به‌خاطر پوسیدن نی‌ها و چولان‌ها<sup>۱</sup> آب بوی لجن و تعفن و باروت می‌داد. وجود سگ‌ماهی‌هایی که در آب بودند هم مانع می‌شد که به آب بزیم. و جود زالوها و مگس‌های خون‌خوار یک‌طرف و خمپاره‌های بعضی‌ها از طرف دیگر آسایش را از ما گرفته بود. عرصه که به رزمندگان تنگ می‌شد، به‌جای درخواست آب و غذا و یخ، گوشه‌دنجی را اختیار و مناجات می‌کردند. در این تفکرات بودیم که چقدر سعادت‌مندیم که در نزدیک‌ترین مکان به کربلای حسینی قرار داریم. برای شارژ روحی بچه‌ها وقتی شب‌ها صدای زیارت عاشورا و ادعیه برگزار می‌شد، هرکدام به گوشه‌ای خزیده و خودشان را تسکین می‌دادند. گاهی پیش می‌آمد عده‌ای از بچه‌ها از شدت حرارت بالای بدن به آب گندیده پریده و آب متعفن را ناخواسته می‌خوردند و دچار بیماری‌های عفونی و... شده و به درمانگاه منتقل می‌شدند. موش‌های هور که به‌اندازه گربه بودند، داخل اکاسیوها می‌آمدند و غذاهای مانده را می‌خوردند. گاهی بچه‌ها خودشان غذاهای باقی‌مانده را برای موش‌ها بیرون می‌گذاشتند

---

۱- چولان از گیاهان کف‌زی هور که ریشه در آب داشتند؛ مانند نی، جگن (چولان)

تا بدون استرس بخوابند. محل اسکان و جان پناه نیروها، اکاسیو بود؛ سنگرهایی از جنس یونولیت که روکش فلزی داشت.

گاهی غواصان عراقی لابه لای نیروها گشت می زدند و مشکلات ما را بررسی می کردند که از دید ما مخفی بود. علاوه بر دشمن رودررو، باید مواظب غواص های دشمن هم می بودیم؛ چراکه در صورت غفلت با سیم سرت را جدا کرده و کنار بدنت می گذاشتند. نتیجه ی شناسایی آنها هم این می شد که در فرصتی مناسب خمپاره ای مثل قلک روی سنگره های ثابت ما برخورد می کرد.



روزی خودم هم بی تاب شده بودم. کنار علی اکبر نشستم و کمی غرولند کردم. هوای هور، پر از نم و دم کردگی به همراه دمای بالا بود. شرحی بودن هور از فروردین و اردیبهشت آغاز می شد و تا نه ماه به درازا می انجامید. به دلیل اشباع هوا از بخار آب، حالت دم کردگی به وجود می آمد. علی اکبر ساکت بود و چیزی نمی گفت و فقط نگاه می کرد. در عین عصبانیت خنده ام گرفته بود. گفتم: «خب تو هم یه چیزی بگودل من خنک بشه». گفتم: «تقی جان! خیلی خوبه که

این همه سختی‌ها رو تحمل کنیم. تمام برکت و ثواب خیر ما در تحمل همین سختی‌هاست. پشه و گرما و همه این مشکلات برای ما مثل امتحانه و ما رو آب‌دیده می‌کنه. نیروهای ما جان‌پناه و خاک‌ریز بادوامی ندارند که به راحتی در دسترس‌شان باشه. این اعتقاد راسخ ماست که ما رو اینجا نگه داشته».

با آرامش قشنگی صحبت می‌کرد. ما هم چنین اعتقادی داشتیم، اما گاهی زبان‌مان به حرف می‌آمد و اعتراض می‌کردیم. نگاهش کردم و گفتم: «منم موافق حرف‌های تو هستم اکبرجان، اما خواستم کمی تخلیه بشیم و از این حالت در بیایم».



اگرچه سنگر هم چیزی جز قطعه‌بندی آکاسیو نبود و کمترین مشکلی برای ورود ترکش‌ها ایجاد نمی‌کرد، ولی سایبان خوبی بود. البته به‌خاطر روکش آلومینیومی‌اش بیشتر گرما را وارد می‌کرد و نفس‌گیر بود؛ لذا برای فرار از گرمای روز به سایبان‌ش پناه می‌بردیم و هرازگاهی چند سطل آب روی آن می‌پاشیدیم تا باد گرمی که می‌وزد، سنگر را خنک‌تر کند.

زمانی رسید که سردار قربانی از ایشان خواست فرمانده دسته گردان صاحب الزمان (عج) بشود و همراه جابر جعفری مسئولیت امور گردان را به دست گرفتند. من و سردار اترچالی، لیاقت فرماندهی گردان را در وجودش می دیدیم و همواره حمایتش می کردیم. ایشان فردی باشهامت و جسور بود. کار را یکبار انجام می داد و برای بار دوم نمی گذاشت و التماس نمی کرد. شیوه بسیار خوبی بود که هر فرماندهی باید داشته باشد و اقتدار مناسبی در دستوراتش بود. خیلی از ما که در یک گردان بودیم و حتی بچه های قائم شهر و دیگران شیفته این نبوغ فرماندهی اش بودیم. نگرشی که نسبت به جنگ داشت و آن آرامشی که به نیروها و ارکان گردان تزریق می کرد، بشدت مورد نیاز بود.

از الطافی که خداوند به او داده بود سعه صدر بود که البته در وجود همه فرماندهان بود و در وجود ایشان بیشتر نمایان می شد. همیشه می گفت باید گردان را به جایی برسانم که گردان ما هم در صف یک باشد. چون گردان حمزه و مسلم، گردان خط شکن بودند و هر موقع عملیات می شد، این ها پیشتاز بودند. می گفت گردان صاحب الزمان (عج) نباید برای خط نگه داشتن باشد و باید به گردانی برای تهاجم و خط شکستن و

پیش‌تاز بودن تبدیل شود. سعی داشت نیروهای را جمع کند که از بین بچه‌های گردان بتواند آشنایی بیشتری داشته باشد و جزء گردان‌های خط‌شکن لشکر قرار بگیرد. تا حدود زیادی هم موفق شد و گردان صاحب‌الزمان<sup>(عج)</sup> از حالت پدافندی و خمودی جزو گردان‌های آماده برای عملیات و پیش‌تاز بودن و گردان عملیاتی خط‌شکن تبدیل شد. این، به نوع کار و تدبیر و مدیریت افراد گردان برمی‌گردد و ایشان هم بزرگ گردان بود.

ایشان برای ما گرگانی‌ها یک الگوی اخلاقی تمام معنا بود. افتخار می‌کردیم که یک نیروی بسیجی منطقه‌مان فرمانده گردان شده و در رده فرماندهی سطح بالا افراد خوبی را جمع کرده است. گردان، به تدریج به سمتی می‌آمد که فرمانده لشکر رویش حساب باز می‌کرد. مرخصی هم که می‌رفت، بیکار نبود و ده روز یا بیشتر که در مرخصی بود، از ما می‌پرسید که برای پشتیبانی جنگ به کجاها می‌رویم و ایشان هم مانند ما سراغ حاج‌آقا نورمفیدی یا افرادی که دست‌شان می‌رسید، می‌رفت و وسایلی مانند زیرپوش یا کنسرو و کمپوت و حتی البسه گرم و پتو و هر چیزی که مورد نیاز گردان‌ها بود، برای نیروها جمع‌آوری

می کرد. از عواملی که یک فرمانده گردان می تواند موفق باشد، همین مسئله است که برای نیروها بتواند تدارکات تهیه کند و دست نگاه کن گردان های دیگر نباشد.

من در سال ۱۳۶۶ زمانی که فرماندهی گردان را به دست گرفتم، بیست و شش سال داشتم. ما در گردان مسلم توانسته بودیم به اندازه سه تا گردان اسلحه داشته باشیم و لباس و تجهیزات بدهیم. برای غنیمت ها انبار جداگانه داشتیم. فرمانده گردان باید این مسائل را در نظر می گرفت تا کمبودی نداشته باشد. ایشان زمانی که به مرخصی می رفت، از کسانی که تمکن مالی داشتند، اطلاعات کسب می کرد و برای جمع کردن ملزومات پشتیبانی جنگ و خورد و خوراک و پوشاک بچه ها کم نمی گذاشت. ما هم در این مورد به او کمک می کردیم. به لحاظ بی باکی و شجاعت، نمونه بود و می دانست که چشم نیروها به فرمانده شان است و گردان ها همیشه به فرمانده گردان نگاه می کردند. جابر جعفری و شهید سهرابیان هر دو به این سمت می رفتند. یعنی اگر قرار بود تیم عملیاتی و ضربتی باشد و یک لشکر رویش حساب باز کنند و گردان دو و سه نباشند، لازمه اش این بود که این گونه عمل کنند.

سهرابیان نیروهای خوب و بچه محل را جمع می کرد که عصای دستش بودند و تمام تکنیک ها و تاکتیک ها را به آنان می آموخت.



خدا را شکر می کنم که دوستی مثل ایشان داشتم. نمازخواندنش زیبا بود و چهره ای منحصر به فرد داشت که با آرامش عجیبی مناجات می کرد. مسائل دینی این نیست که اسلحه بگیری و بکشی و تیراندازی کنی. مسائل نماز و همه حرکات ما، همین چند رکعت نمازی است که خداوند قبول کند و این جنگ برای پایداری نماز بود. شهید سهرابیان در عبادت ها و وابستگی به قدرت لایزال الهی بسیار بااراده و محکم بود. همیشه آخر حرف هایش، ورد زبانش این بود که: «اگر خدا بخواهد». و این نکته خیلی مهم بود که ما در آن بحبوحه جنگ از این جمله غفلت نکنیم. ما خدا را داشتیم و با اسم ائمه اطهار علیهم السلام عملیات ها را انجام می دادیم و اسم خانم، فاطمه زهرا<sup>(س)</sup> به ما روحیه می داد. در اوج جزر و مد و بالاوپایین رفتن اروند و شرعی هورالعظیم و... دستاویز قشنگی داشتیم و آن، استمدادی بود که به ما وعده نصرت و پیروزی می داد.

وقتی که شهید سهرابیانش را بالا می‌گرفت و می‌گفت: خدایا حرکت و برکت از توست، توسل و تفکر در قنوت دستانش مشهود بود.

عنایات خداوند نگذاشت در طول این هشت سال، حتی وجبی از خاک ایران به دست دشمن بیفتد و ما پیروز میدان بودیم. قرار نبود فقط وظیفه خودمان را انجام بدهیم، بلکه بالاتر از آن، مسئله تکلیف بود. در زمان جنگ، ما از هجده کشور دنیا، حتی از فلسطین و لبنان نیز اسیر داشتیم. برخی کشورهای آفریقایی کنار سفارت عراق صف می‌کشیدند تا ثبت‌نام کنند و خود را به این جنگ برسانند.  انتشارات شهیدای نیلوفر اوج مظلومیت ایران آنجاست که کشور آلمان به عراق بمب شیمیایی می‌داد و از طرفی مجروحان شیمیایی ایران را برای درمان به کشور خود می‌برد و نتایج آزمایش‌های خود را روی مجروحان ایرانی به عراق گزارش می‌داد که فلان درصد شیمیایی روی ایرانی‌ها تأثیر گذاشته و اگر می‌خواهید اثرش بیشتر شود، فلان ترکیبات را اضافه کنید. ما در چنین وضعیتی جنگ را پیش بردیم. وسایل مورد نیاز خود را با چهار واسطه به چند برابر قیمت و آن هم در کنار وسایل نامناسب دریافت می‌کردیم تا بتوانیم به وسایل اصلی مورد نیاز دست

پیدا کنیم. بسیاری از ستارگان لشکر ویژه ۲۵ کربلا، مخصوصاً سردار شهید سهرابیان، مظلومانه و غریبانه به شهادت رسیدند. علی اکبر شوق پرواز داشت و از بام نگاه ما پرید.

مقام معظم رهبری می فرمایند: «ما غریبانه جنگیدیم. در دوره جنگ، ارتش و سپاه و بسیج ما غریب بود. کسانی که می خواستند جان فشانی کنند با غربت می جنگیدند. از چه جهت غریب؟ از این جهت که هیچ نقطه دنیا با ما موافق نبود. همه کشورهای اروپای شرقی از عراق حمایت می کردند و به او سلاح و امکانات می دادند».



خاطرات حاج عیسی اترچالی ۱ ► فرمانده گردان مسلم بن

عقیل و جانشین تیپ یکم لشکر ۲۵ کربلا

همان طور که مقام معظم رهبری (مد ظله العالی) بیان کردند: اعضای لشکر ۲۵ کربلا از استان گلستان در دفاع مقدس خوش درخشیدند.

---

۱- متولد ۱۳۴۲ و جانباز ۲۵٪ که از سال ۱۳۵۹ سابقه حضور در جبهه و دو سال بعد از قطعنامه سابقه حضور در منطقه عملیاتی را دارد.

نقش فرماندهان گلستانی، از جمله شهید علی اکبر سهرابیان، در این لشکر بسیار تأثیرگذار بود. ایشان فرماندهی از استان گلستان بود که در گردان رزمی صاحب الزمان<sup>(عج)</sup> بسیار فعال و پویا بود. فرماندهی که شجاعانه و باتدبیر و عقلانیت کار می کرد و همپای رزمندگان پیش می رفت. یکی از خصوصیات خوب و هنر ایشان این بود که اکثراً جلوتر از همه ی بسیجیان بود و صداقت و اخلاق نیک و هم رنگی اش با نیروها باعث موفقیتش بود. خصوصیت دیگر شهید، پا به کار بودن ایشان بود که موفق شد با کمترین ابزار، بیشترین بازدهی را داشته باشد و این در جنگ بی نظیر است.

نوآوری هایی که فرماندهان سپاه در جنگ ایجاد می کردند گاه به سختی قابل درک است. وقتی امام<sup>(ره)</sup> می فرمودند که خرمشهر باید آزاد بشود یا حصر آبادان باید شکسته شود، به وجود چنین فرماندهانی ایمان داشتند و یقین داشتند که این اتفاق خواهد افتاد.

شهید سهرابیان در راستای مأموریت خویش نسبت به اهداف و مسئولیت هایی که به ایشان واگذار می شد، بسیار هدفمند عمل می کرد. از آنجایی که آمادگی رزمی اش عالی بود، موقعیت ها و چگونگی برخورد با گردان ها را خوب درک می کرد. در شکل دهی

آموزش‌های رزمی تلاش وافر داشت. خصوصیات معنوی و دیدگاه‌های مثبت ایشان همه را جذب می‌کرد. منطقه شط علی گواه تلاش بی‌وقفه فرماندهانی چون سهرابیان است. ایشان با تبسم خاص خود، آرام‌بخش بود. کوله‌بار جنگ را بر دوش می‌کشید و دل‌کندن از گردان برایش سخت بود. ما در گردان مسلم و در نزدیکی گردان صاحب‌الزمان (عج) بودیم و با هم مراوده داشتیم.

شط علی منطقه‌ای بود که شهید سهرابیان دلسوزانه به همراه دیگر فرماندهان، دلاوری‌ها و فداکاری‌ها از خود نشان دادند. در این منطقه آموزش غواصان و نیروهای اطلاعات و عملیات یگان‌ها انجام می‌گرفت. در جریان بمباران شیمیایی گسترده مناطق عملیاتی خیبر و بدر، اسکله شط علی اولین نقطه‌ای بود که مورد حملات سنگین شیمیایی قرار گرفت و جمع زیادی از رزمندگان منطقه مصدوم شده یا به شهادت رسیدند. شهید سهرابیان از جمله کسانی بود که در این عملیات‌ها شرکت داشت و شیمیایی شد. از آنجایی که فرماندهان گردان‌ها از اخبار نظامی اطلاع داشتند، چهره‌های شناخته‌شده گردان‌ها بر کسی پوشیده نبود.

شهید سهرابیان از چهره‌های ماندگار دفاع مقدس است که در گردان صاحب‌الزمان (عج) خوش درخشید. ایشان در لشکر خط‌شکن بود و چنین افرادی گره‌های سختی جلو راهشان داشتند که با پشتکار و توکل پیش رفته و گره‌گشایی می‌کردند. توانمندی شهید سهرابیان بین نیروها، پذیرفتن مسئولیت و تعهد ایشان نسبت به همه مسائل، زبانزد بود. ما در جابجایی گردان‌ها و نیروهای لشکری چهره‌های این‌چنینی را بسیار مشاهده کردیم و شهید علی اکبر سهرابیان نمونه بارز سرباز واقعی وطن بود که افتخار شهادت نصیبش شد.



**خاطرات حاج شعبان علی پور ▶ جانباز ۷۰ درصد و**

### **همرزم شهید سهرابیان**

فصل تابستان به نیمه رسیده بود که ما عازم جبهه شدیم و خودم را به یگان دریایی لشکر ۲۵ کربلا در هفت‌تپه رساندم. مقر یگان دریایی در هفت‌تپه تقریباً جای سرسبزی بود. از یک‌طرف آب خروشان و از طرفی جنگل سرسبز، صفایی به مقر یگان دریایی داده بود. فرمانده ما شهید سیدمصطفی گلگون بود. بعد از چند روز ماندن در هفت‌تپه، قرار شد برای سکان‌داری به‌طرف هورالعظیم برویم. من به‌اتفاق چند نفر از

همزمان وارد منطقه هور شدیم و قایقی را به همراه شهید مجید یحیی زاده تحویل گرفتیم. مأموریت ما در آب‌های هور، رساندن کمک و تدارکات برای نیروهای مستقر در محورها یا رسول‌الله (ص)، امام محمدباقر (ع)، مسلم و محور صف بود که به گروهان مربوط می‌شد. به واسطه وجود آب‌های فراوان و نیزار، رزمندگان باید از قایق یا بلم استفاده می‌کردند و ما هم قایقران گردان صاحب‌الزمان (عج) شدیم. محور ما شط علی نام داشت. گردان در آن زمان حال و هوای خاصی داشت. نیروهای گردان را بر روی اکاسیو، درون یک محفظه آهنی به صورت مستطیل جا می‌دادند و سنگر می‌ساختند. به واسطه نیزارهای هورالعظیم، عراقی‌ها آن منطقه را یک مانع غیرقابل نفوذ برای ما دانسته و کار گذاشتن سیم خاردار، موانع و مین‌های شناور<sup>۱</sup> عبور را برای ما دشوارتر می‌کرد.

هوا شرجی بود و در فصل گرم تابستان حالت دم‌کردگی داشت. بالاخره ما به گردانی معرفی شدیم که فرماندهش شهید علی اکبر سهرابیان بود و ما

---

۱- مین‌های شناور آن دسته از مین‌های دریایی هستند که روی سطح آب شناور مانده و معمولاً در صورت تماس با قایق‌ها یا کشتی‌ها منفجر می‌شوند.

به عنوان قایق‌ران در اختیار گردان ایشان بودیم. زمان آشنایی ما با فرمانده گردان خیلی محدود بود. شهید سهرابی انسانسانی آرام، مهربان و باتدبیر بود. روزها برای سرکشی نیروها در داخل محورها و کمین‌ها و جهت دیدار با رزمندگان، ایشان را سوار قایق کرده و از موقعیت نیروها باخبر می‌شدیم. ایشان کم و کسری یا کمبود مهمات یا مسائل دیگر را بررسی و برای ارائه به فرمانده گزارش می‌داد. فردی متدین که حتی برای اجرای دعای توسل در داخل سنگرهای مستقر در شط علی حضور پیدا می‌کرد. سنگرها بدین صورت بود که بالای چند اکاسیو سوله قرار داشت که این سوله داخل چادر بود. به دلیل بارندگی، زندگی در آن شرایط خیلی سخت بود. شب‌ها به دلیل وجود حیوانات موزی و حشره‌ها و روزها از گرما و حضور هواپیماهای ملخی<sup>۱</sup> که قایق‌ها را در داخل نیزار مورد هدف قرار می‌دادند - خواب کمی داشتیم.

سوله‌ای که به عنوان سنگر در آن می‌خوابیدیم، کوتاه بود و حتی پاهایمان را به سختی دراز می‌کردیم و

---

۱- عراق در عملیات‌ها به‌طور بی‌سابقه‌ای برای حمله به قایق‌های خودی در آبراه‌های هور و حتی برای حمله به بالگردهای هوانیروز، که در هور پرواز می‌کردند، از هواپیماهای سبک ملخی استفاده می‌کرد.

به خاطر تعدد نفرات، خیلی فشرده می خوابیدیم. وجود غواصان عراقی از همه خطرناک تر بود.

شهید سهرابیان، فرماندهی صبور، خاکی و مانند ما بسیجی بود و کلامش بر دل می نشست. ما در آبراهه های شط علی در قسمت چپ مقر نیروهای اطلاعات و عملیاتو مقر گردان فرماندهی تدارکات و تسلیحات و مخابرات مستقر بودیم.

دو پاسگاه قدیمی بنام ابولیل و ابوذر در آن منطقه بود. البته نیروهای ما جلوتر از این پاسگاه ها مستقر بودند. یک روز، فرمانده گردان درخواست قایق نمود تا یکی از فرماندهان لشکر را جهت شناسایی ببرد. روز سختی بود. باید قایق ها را خاموش کرده و با پارو حرکت می کردیم و به دلیل نزدیک شدن به دشمن، یک نفر شهید شد. چون هیچ لایه دفاعی به غیر از همان لوله و چادر نداشتیم و در داخل آب محاصره بودیم. شهید سهرابیان نیز با علم به همه این موارد، باید هر روز یا هر شب به محورها و کمین ها سرکشی می کرد و از اوضاع مطلع می شد.

روحیه دادن به رزمندگان با خلق و خوی فرمانده بزرگی به نام سهرابیان عجین بود. شخصیت او به نوعی بود که فردی مسلط، با برنامه، پرکار و دارای

شئون اخلاقی و معتقد بود. از خصوصیات بارز شهید، وقت شناسی و تصمیم گیری بهنگام در خصوص حفظ محورها و کمین ها، سادگی در منش زندگی و مهم تر از همه، قدردانی و علاقه به نیروهای بسیجی بود. ایشان از امکانات و بهره مندی رزمندگان و مشورت با فرماندهان، از جمله آقای برمکی، در سازماندهی نیروها بهره می گرفت و تمام این خصوصیات نشان می داد که او می رفت تا به خدا برسد.

آن روز غم گرفته، بعد از طلوع آفتاب کار ما هم آغاز شد. با قایقی به دیدار رزمندگان در کمین ها و محورها رفتیم. شاید او می دانست روزی است که قرار است به خدایش نزدیک تر شود! با همه نیروها دیدار کرد و ما هم به اتفاق آقای ابراهیم بهشتی، که تدارکات گردان بود، غذاها را به داخل کمین ها و محورها بردیم. حدود عصر، خسته به مقرمان بازگشتیم و ایشان هم به مقر خودش رفت. با اعضای گردان از جمله آقای برمکی، فرمانده گردان، و مسئول مخابرات و تسلیحات جلسه کوتاهی گذاشته بودند و احوال گردان را بررسی می کردند. روزها کوتاه شده بود و

تاریکی شب بر پهنای هور گسترده بود. فرمانده ما تمام کارهایش را انجام داده بود و آخرین سفارشات و جلسه‌اش را نیز به پایان رساند. ما هم برای استراحت رفتیم.

گهگاهی صدای شلیک گلوله و تیراندازی یا صدای عبور قایقی شنیده می‌شد. شاید دشمن محل استقرار فرماندهی را رصد کرده بود. شهید سهرابی‌ان بعد از رفع خستگی کوتاه و ملاقات با رزمندگان و حضور فیزیکی بین آنان، به مقر خودش رفت.

شب‌های عزاداری حسینی بود و گردان‌ها در خطوط جنگی به یاد سیدالشهدا علیه‌السلام عزادار بودند. بعد از ادای نماز ناگهان صدای سوت خمپاره دشمن شنیده شد و مقر فرماندهی تدارکات در آن شب مورد اصابت شدید قرار گرفت. به محض صدای شنیدن انفجار، صدای دوستان مجروح هم بلند شد که ما قایق‌ران‌ها را صدا می‌کردند. به سرعت به سمت مقر رفتیم. شدت انفجار آن قدر زیاد بود که کل سنگر تلاشی شده بود. بر اثر همین انفجار ترکشی به سر شهید سهرابی‌ان اصابت کرد و از بین ما پر کشید و به دیدار معبود شتافت. این سرنوشت انسان‌های خدایی است که نشان بی‌نشان‌ها در آسمان شدند.

### خاطرات نظر رخشانی ► هم‌زم سردار شهید سهرابی

اوایل سال ۱۳۶۵ به جبهه جنوب اعزام شدیم. ابتدا از شهرستان چالوس با اتوبوس به میدان راه آهن تهران و از آنجا با قطار به شهر اندیمشک و سپس به پادگان شهید جعفرزاده رسیدیم. در آنجا ابتدا فرمانده لشکر، مرتضی قربانی، برای نیروها سخنرانی کردند و خیر مقدم گفتند. سپس نیروهای بسیجی را بین گردان‌های مختلف لشکر تقسیم کردند. همه آن‌ها به‌جز یک گردان در حال تجهیز و آموزش‌های لازم برای شرکت در عملیات کربلای ۱ و آزادسازی مهران جدا شدند و حدوداً دویست نفر از ما به گردان صاحب‌الزمان (عج) منتقل شدیم.

مأموریت ما جدای از بقیه نیروها، برای حضور در منطقه هورالعظیم و شط علی و حفاظت از آن منطقه بود. وقتی به مقر گردان صاحب‌الزمان (عج) در هفت‌تپه و نزدیکی چغازنبیل رسیدیم، فرمانده محترم گردان، برادر بزرگوار، رجب برمکی، از مأموریت جدید برایمان صحبت کرد و گفت باید به هور برویم، اما چون اکثر بچه‌ها با قایق‌رانی و بلم‌رانی آشنا نیستند، در همین نزدیکی یک برکه وجود دارد که برای آموزش به آنجا می‌رویم. روز بعد به مدت یک هفته به برکه

رفته و آموزش نظامی و آموزش شنا و بلم‌رانی زیر نظر مربیان مجرب برگزار شد. سپس، مسلح شدیم و به شط علی در نزدیکی‌های جزایر مجنون رفتیم. حدود چهل و پنج روز در آنجا مستقر شدیم و بعد از پانزده روز مرخصی، دوباره به مقر صاحب‌الزمان (عج) برگشتیم.

نیمه دوم تابستان ۱۳۶۵ بود که یک گروه پاسدار جدید، حدود ده الی پانزده نفر به گردان ما ملحق شدند. آنجا بود که با برادر خوبم، علی اکبر سهرابی‌ان، آشنا شدم. من و علی اکبر داخل یک چادر در هفت‌تپه بودیم و آماده می‌شدیم که به شط علی برویم. آشنایی من و او در همین‌جا صورت گرفت. ایشان دارای اخلاق حسنه برجسته و روابط عمومی بسیار خوب بود که نشان از درایت و مدیریت و توانمندی‌اش داشت. چند روز بعد برای جابجایی با نیروهای قبلی که در شط علی مستقر بودند، رفتیم و این بار بنده با توجه به تجربه‌های قبلی که در آن منطقه به دست آورده بودم، به یک محور جدید به نام محور امام محمدباقر (ع) منتقل شدم که دارای سه کمین و پایگاه بود.

گردان صاحب الزمان<sup>(عج)</sup> در منطقه هور، سه محور داشت. سمت چپ، محور صف که فاصله بیشتری با دشمن داشت. در وسط، محور یا رسول<sup>(ص)</sup> و سمت راست - که به بچه‌های لشکر قدس گیلان وصل می‌شد - محور امام محمد باقر<sup>(ع)</sup> بود. در محور ما - یعنی محور امام محمد باقر<sup>(ع)</sup> - کل محور حدود پنجاه نفر بودیم که ده الی دوازده نفر فرماندهی محور، پانزده نفر در کمین یک و حدود پانزده تا بیست نفر در کمین دو، که فاصله کمتری با دشمن داشت، حضور داشتند. در این زمان برادر سهرابی در مقر فرماندهی گردان، نزد آقای برمکی حضور داشت و در امر مدیریت و فرماندهی و کنترل محورها به ایشان کمک می‌کرد. او فردی بسیار نترس و دلیر بود و به‌طور مداوم به تمام نیروهای مستقر در خط اول سرکشی می‌کرد و با یک قایق غنیمتی معروف عراقی - که روی آن اسلحه تک‌لول چهارده‌ونیم وجود داشت - برای گشت‌زنی و مراقبت از خط گردان انجام وظیفه می‌کرد. بیشتر مواقع به محور ما نیز می‌آمد، ولی قایق موتوری به‌خاطر شنیده نشدن صدای موتور توسط دشمن، فقط تا مقر فرمانده محور، برادر شهید علی اکبر سلیمی، که بعداً در عملیات کربلای ۵ شهید شد، می‌توانست با موتور

روشن و کم‌گاز بیاید. از آنجا حضور خود را با بی‌سیم اعلام می‌کرد و من با بلم به مقر می‌رفتم. فرمانده محور و ایشان را سوار بلم نموده و آنها را به فاصله حدوداً یک کیلومتر تا کمین دو می‌رساندم. در راه با هم گفت‌وگو می‌کردیم و از تجارب و توصیه‌های بجای ایشان استفاده می‌کردیم. شب را کنار ما می‌گذرانند و فردا مجدداً ایشان را با بلم به مقر فرماندهی می‌رساندم. این رفت و آمدها ادامه داشت، تا اینکه یک روز بعد از ظهر یک هلی‌کوپتر عراقی در خط یک نیروهای عراقی، جلوی ما ظاهر شد. چون می‌دانستم که سلاح دوشکا مستقر در کمین، توانایی مقابله با آن را ندارد، هرچه مسئول قبضه اصرار کرد که شلیک کند، به او اجازه ندادم و هلی‌کوپتر بعد از چند دقیقه دورزدن از منطقه دور شد. روز بعد که برادر سهرابیان برای سرکشی نزد ما آمد، مسئول قبضه به ایشان شکایت برد که آقای رخشانی اجازه نداده من به سمت هلی‌کوپتر شلیک کنم. ایشان بشدت ناراحت شد و گفت: این چه کاری بود کردی و مرا سرزنش کرد. سکوت کردم و چیزی نگفتم. حتی به من گفت: اگر نمی‌توانی این‌جا را کنترل و مدیریت کنی، جاییت را عوض کنم؟ بعد از مدتی که اوضاع آرام شد، درون

سنگر نشستیم. من گفتم: برادر! من دلم می خواست که به طرفش شلیک کنیم اما تجربه من می گفت شلیک بی اثر است و چون ما داخل نیزار هستیم و سلاح استتار است، امکان نشانه گیری از داخل این نی های سه الی پنج متری وجود ندارد. ما هلی کوپتر دشمن را از بالای سنگر دیده ایم و اصلاً از داخل نیزار به صورت مستقیم قابل دیدن نبود و هلی کوپتر هم تقریباً در فاصله بسیار کم از سطح زمین حرکت می کرد. چون دشمن در عقبه نزدیک خشکی بود- و هرگونه شلیک، خطا و بی فایده بود. سرانجام از استدلال من قانع شد. صورت مرا بوسید و عذرخواهی کرد.



رفت و آمدها، صمیمیت خاصی بین مان به وجود آورده بود و به هم عادت کرده بودیم. چند روز بعد، در تاریخ ۱۳۶۵/۶/۲۰ لشکر انصار همدان در سمت چپ ما، یک عملیات محدود و کوچک انجام داد که دشمن آتش سنگینی روی خط ما ریخت و من از ناحیه پا مجروح شدم. طبق سلسله مراتب به اورژانس و بیمارستان صحرائی و سپس به بیمارستان شهید بقایی اهواز و از آنجا با تعداد زیادی از مجروحین لشکر ۳۲ انصارالحسین<sup>(ع)</sup> همدان، توسط قطار به بیمارستان شهر

اراک منتقل شدم. بعد از آن برای استراحت به شهرستان رفتم و دوباره با پای مجروح به شط علی برگشتم. دوری از منطقه مخصوصاً جدایی از علی اکبر برایم دشوار بود؛ چون ایشان هر روز با قایق غنیمتی، دنبال من به محور امام محمدباقر<sup>(ع)</sup> می آمد و جهت تعویض پانسمان، مرا به اورژانس هور می برد. به دلیل شرایط بسیار شرجی منطقه و وجود مگس های بزرگ و خرمگس و پشه های زیاد، کم کم زخم پای من عفونت کرد و امدادگران اورژانس گفتند باید به یک جای خشک و بدون رطوبت بروم. برادر سهرابیان هرروز پیش من می آمد و می گفت: «نظر جان! چرا نمی روی؟ برو استراحت کن. زخم پایت که خوب شد، زمستان با هم به عملیات می رویم. تو پیش من می مانی و من شما را به عنوان بی سیم چی اول خودم انتخاب می کنم». از او اصرار بود و از من انکار. تا اینکه یک روز عصرکه پیش من آمد، من همان موقع با بلم به مقر فرماندهی رفتم؛ چون قایق تدارکات برای آوردن آب آشامیدنی و غذا فقط تا آنجا می توانست بیاید. هوا تاریک شده بود و قایق غذا نسبت به روزهای دیگر دیرتر آمد. قایقران سؤال کرد: «برادر سهرابیان کجاست؟» گفتم: پیش من در کمین دو است.

قایق‌ران گفت: «فرمانده گردان یک نامه محرمانه به من داده که تحویل آقای سهرابیان بدهم». نامه را گرفتم که به دست سهرابیان برسانم. به همراه غذا- که شامل شام و صبحانه نیروها بود- پاروزنان به مقر کمین دو رفتم و غذای بچه‌ها را تقسیم کردم. سپس نامه را به برادر سهرابیان رساندم. آن شب چراغ فانوس ما خراب بود و من برایش کبریت روشن کردم. نامه را در نور ضعیف شعله کبریت خواند. نامه از طرف فرمانده لشکر، مرتضی قربانی، خطاب به برادر سهرابیان نوشته شده بود و حکم مسئولیت ایشان به عنوان جانشین گردان صاحب‌الزمان<sup>(عج)</sup> در خط اول بود که به دست ایشان رسید. فردای آن روز ایشان به مقر فرمانده محور و از آنجا با قایق به مقر فرماندهی گردان رفت. بعداً چندین بار به من سرزد. دوستی ما چنان عمیق شده بود که برای دیدارش منتظرانه به دوردست‌های نیزار خیره می‌شدم.



حدوداً ساعت هفت شب، در سنگر نگهبانی نشسته بودم. مهرماه بود و خنکای باد پاییزی نیزارهای بلند شط علی را می‌رقصاند. یک لحظه، نوری مانند صاعقه در سمت دشمن روشن شد و بعد گلوله‌ای با صوت

ملایم از روی سر ما عبور کرد و لحظه‌ای بعد صدای خفیف انفجار از عقبه نیروهای خودی بلند شد. به من الهام شد که این گلوله به مقر فرماندهی گردان اصابت کرده است. به نگهبان گفتم: «این گلوله رفت به سمت مقر گردان! خدا کند امشب فرمانده و جانشین و یارانش داخل مقر نباشند!» چون گاهی شب‌ها در حال سرکشی پیش نیروها می‌ماندند. این گلوله دقیقاً به مقر فرماندهی خورده بود. نگهبان به شوخی گفت: «نکند علم غیب داری؟» خیلی دلم شور می‌زد و نگران بودم. ساعتی بعد یک پیام با کد و رمز به نیروها رسید. سریع خودکار و کاغذ گرفتیم و رمز مخابره شده را باز کردیم. خدایا باورم نمی‌شد! خبر این بود: «برادران، آقای علی اکبر سهراییان لحظاتی قبل با اصابت گلوله خمپاره ۱۲۰ به شهادت رسید و به دیدار معبود شتافت».

اگرچه بیش از سی و پنج سال از آن زمان می‌گذرد، ولی گویا الان دارد پیش روی من این اتفاق می‌افتد. فقدان چنین دوستی برایم بسیار دشوار است.

### خاطرات مهدی نظری ► هم‌زم شهید سهرابی

من در محیطی رشد کردم که از همان ابتدا با انقلاب و دفاع مقدس و شهادت عجین بود. در روزهای بحرانی سال ۱۳۶۲ داوطلبانه به جبهه اعزام شدم و در چندین عملیات، از جمله کربلای ۴، کربلای ۵ و والفجر ۸، توفیق حضور داشتم. فعالیت من در آن زمان در منطقه غرب، به عنوان دوشکاپی و در منطقه جنوب، به عنوان بی سیم‌چی در رسته مخابرات بودم. افتخار داشتم بی سیم‌چی فرماندهان تیپ‌های لشکر ۲۵ کربلا، همچون سردار شهید حاج حسین بصیر باشم. در والفجر ۸ هم بی سیم‌چی سردار جانباز حاج عبدالله عمرانی و در کربلای ۵، بی سیم‌چی سردار شهید حاج حمید نوبخت بودم.



بعد از مدتی، طی دو سه روز در منطقه هفت‌تپه آموزش سکان‌داری قایق را در خدمت شهید مصطفی گلگون یاد گرفتیم. مأموریت من در منطقه شط علی بود.

بعد از ظهر یک روز گرم تابستانی خودم را به عنوان سکان‌دار به آقای سنگدوینی معرفی کردم. محل استقرار ایشان روی محور شط علی بود. آقای

سنگدوینی اهل گرگان بود و مسئولیت قایق‌رانان منطقه شط علی را بر عهده داشت. پس از طی مراحل کاری، یک فروند قایق لگنی با موتور ۱۲۵ را به من تحویل دادند و من به سمت گردان مستقر در خط هدایت شدم. پس از چند روز بی‌سیم زدند که به ابتدای اسکله برویم. قرار بود گردان دوم صاحب‌الزمان (عج) برای جابجایی در منطقه مستقر شوند. من به اتفاق یکی دو قایق دیگر - از جمله همشهری ام رمضان جرجانی که او هم سکان‌دار بود - حاضر شدیم.

فرمانده گردان صاحب‌الزمان (عج)، آقای برمکی از بابلسر بود. در آن مقطع، شهید سهرابیان جانشین گردان بود. من و علی‌اکبر، بچه‌محل بودیم و هر دو در پایگاه بسیج خانه فرهنگ سرخنگلاته آموزش دیده و فعالیت می‌کردیم. رسته‌ی اصلی من، مخابرات و بی‌سیم‌چی بود و این امر با سکان‌داری تلفیق شده بود. عبور قایق‌ها از دو پاسگاه قدیمی ابوذر و ابولیله بود. روزی نیروها را برای جابجایی سوار قایق‌ها کردیم. شیخ‌ابراهیم تازیک با نیروهایش سوار قایق من و شهید سهرابیان به اتفاق جمعی دیگر سوار قایق رمضان جرجانی شدند.

منطقه‌ای کم عمق و مشقت‌آور بود. پروانه‌های قایق‌ها به سطح زمین پر از سنگ پاسگاه می‌خورد و گاه کف قایق به دلیل سنگینی به کف برخورد می‌کرد. بخشی از نیروها ناچار بودند داخل آب کم عمق حدود بیست متر از راه را پیاده ادامه دهند. محل اسکان ما در اکاسیوهای شناور بر روی آب بود.

علی اکبر کنارم می‌نشست و از مسئولیت‌ها در آنجا سخن می‌گفت و نکات قابل ذکر را به من یادآوری می‌کرد.

آبراهه‌های شط علی به لحاظ سوق الجیشی، بسیار حساس بود و بسیاری از آموزش‌های غواصی و اطلاعاتی و... در این منطقه صورت می‌گرفت. نیزارهای بلند هور و آبراهه‌های شط علی علاوه بر نمای زیبا و دیدنی، دسترسی به بعضی آبراه‌ها را ناممکن می‌کرد و برای عبور قایق‌ها، از وسایل مکانیزه‌ای به نام خشایار<sup>۱</sup> استفاده می‌شد. خشایار، نفربری بود که مسیر آب را با شکستن نی‌ها باز می‌کرد. سنگینی شرایط، گرما و شرجی هوا همه را

---

۱- خشایار: نفربر آبی - خاکی ساخت کشور شوروی سابق که شکل ظاهری آن شبیه تانک می‌باشد و در مواقع لزوم می‌تواند به حالت شناور درآمده و به وسیله توربین در آب به حرکت درآید.

آزرده‌خاطر می‌کرد. دژهای محکم و مجهز، به سبک آن زمان - که دشمن مستحکم‌ترین موانع را در این منطقه ایجاد کرده بود - وجود فرماندهانی با ذکاوت همچون شهید سهرابی‌ان را برای عبور از آن موانع می‌طلبید. ایشان بسیار فعال، کوشا و مصمم، به کمین‌ها سرکشی می‌کرد و مشکلات و کمبودها را بررسی می‌نمود. کم‌حرف بود، اما تمرکز فکری بسیار بالایی داشت. از وظایف مهم ایشان سرکشی مداوم به نیروهای تحت امرش بود. هروقت دلم می‌گرفت و فضا برایم تنگ می‌شد، به سنگرش می‌رفتم. گاهی در غربت شط علی صدای دوزخ خمپاره‌ای آسایش یک استراحت کوتاه را برهم می‌زد. شط علی منطقه حساسی بود و به دلیل نیزار و آب‌های راکدِ هور شرایط سخت و طاقت‌فرسایی داشت. گاهی گرما به‌حدی بود که لباس راحتی و زیرپوش می‌پوشیدیم و از دمپایی به‌جای پوتین استفاده می‌کردیم. لباس‌مان را مرتب می‌شستیم و روی نی‌ها خشک می‌کردیم. از نظر عراقی‌ها، نیزارها، مانع طبیعی غیرقابل نفوذی برای نیروهای ایرانی بود و آن‌ها توانسته بودند با مین‌های شناور در سیم‌خاردارها و کابل‌های برق فشار قوی، عبور از این منطقه را سخت‌تر کنند.

برکه‌ی مختار، منطقه مرموزی با عمق زیاد در خاک عراق بود. اغلب بچه‌های فریدون‌کنار با محوریت شهید ابراهیم زمانی از نیروهای اطلاعاتی و در حال گشت‌زنی بودند. در مسیر برکه‌ی مختار تعداد آبراهه‌ها زیاد بود. محل استقرار شهید سهرابی از دو پاسگاه عراقی ابوذر و ابولیله می‌گذشت و در اختیار نیروهای ژاندارمری بود که جلوتر از ما مستقر بودند. مسئولیت آنجا هم با ابراهیم زمانی، اهل فریدون‌کنار بود. ما به همراه شهید سهرابی نیروها را جابجا می‌کردیم. سکوت شب‌های هور گاهی ما را به فکر وامی‌داشت تا با گرفتن دو عدد بی‌سیم، جنگ رادیویی راه بیندازیم که جنبه محافظتی داشت. از آنجایی که پیدا کردن فرکانس بی‌سیم‌ها زیاد سخت نبود، ستون پنجم عراقی‌ها دچار توهم شده و با یافتن فرکانس‌ها به نقاط کور و آدرس‌های غلط تیراندازی می‌کردند یا خمپاره می‌زدند.

مخوف‌ترین نقطه، برکه‌ی مختار بود که متعاقباً غواصان عراقی هم برای اطلاعات و شناسایی به سمت ما می‌آمدند. گاهی متوجه غواصانی می‌شدیم که به دلیل شباهت لباس غواصی در تردید می‌ماندیم که نیروی خودی است یا دشمن و احتیاط بسیاری لازم بود.

دو پاسگاه ابولیل و ابوذر در محور شط علی و آبراه‌های متوالی محل دیده‌بانی و سیم‌بانی و کمین و فرار و... بود و شهید سهرابیان در شناخت این آبراه‌ها اشراف کامل داشت. تمام کمین‌ها و آبراه‌های پرخطری را که به برکه‌ی مختار منتهی می‌شد، با دقت و تیزبینانه تحت نظر داشت و رصد می‌کرد. اضطراب و مشکلات قایق‌رانی هم کم نبود و گاهی پیش می‌آمد که بافته‌های نی، دور پره‌های قایق می‌چرخید و قایق را از حرکت باز می‌داشت. باید داخل آب رفته و مشکل را برطرف می‌کردیم. نگران‌کننده‌تر از همه، سگ‌ماهی‌هایی بودند که در آب انتظار طعمه را می‌کشیدند و سوزش تیغ‌کناری آن‌ها هم خالی از لطف نبود. اما همین سگ‌ماهی‌ها فضولات و باقیمانده اجساد را از داخل آب پاک‌سازی می‌کردند.

با وجود همه این مشکلات و شرحی هوا و پشه‌هایی که نیش بسیار بدی داشتند، هیچ نارضایتی در مسئولیت سنگین شهید سهرابیان دیده نمی‌شد و همواره ما را به صبر و استقامت دعوت می‌کرد. حرف کسی را نمی‌زد و از غیبت کردن دیگران ناراحت می‌شد. در زهد و تقوای خودش غوطه‌ور بود و در گوشه‌ای با خدای خود نجوا می‌کرد. همه بچه‌های

گردان به او علاقه‌مند بودند و احترام خاصی به ایشان می‌گذاشتند. مدت کوتاهی که در خدمت ایشان بودم، چیزهای بسیاری آموختم. او، رفیقی بود که خالصانه و خاکی برخورد می‌کرد.

شهادت علی اکبر شوک عجیبی برای من بود و هنوز هم تمام خاطرات و لحظات فراموش‌نشدنی با هم بودنمان در ذهنم تداعی می‌شود و دلتنگش می‌شوم.

### خاطرات رمضان جرجانی ۱ ► هم‌رمز شهید سهرابی

سردار شهید علی اکبر سهرابی از سربازان امام زمان (عج) بود. ایشان با وجود سن کم و سواد اندکی که داشت، فرمانده گردانی شد که توانست به بهترین نحو نیروهایش را هدایت کند. داشتن چنین فرماندهانی کارآمد در سطح بین‌المللی بی‌نظیر بود. فرماندهانی از خانواده‌های قشر ضعیف در میادین جنگ ظهور کردند که با ابتکار عمل‌شان افتخار آفریدند. آن‌ها زمینی نبودند و به اینجا تعلق نداشتند؛ ماورایی بودند و رفتار و سکنات‌شان معمولی نبود.

---

۱- اهل سرخنگلاته، با سابقه بیش از چهل بار حضور در جبهه تا یک سال پس از جنگ.

پیش از عملیات والفجر ۸، اولین بار ایشان را در هفت‌تپه دیدم. آن موقع من در یگان دریایی بودم و ایشان در یگان رزمی. مأموریت داشتیم که به گردان صاحب‌الزمان<sup>(عج)</sup> ملحق شویم.

نیروها در مقر رزمایشی سازماندهی شدند. هفت‌الی هشت قایق مامور شدیم که برای مانور به هور برویم. فرمانده گردان صاحب‌الزمان<sup>(عج)</sup>، آقای برمکی گُردکلایی، بود. آنجا بود که فهمیدم هم‌شه‌ری‌ام جانشین فرمانده گردان حضرت صاحب‌الزمان<sup>(عج)</sup> شده است. ابتدا باورم نمی‌شد.

علی‌اکبر، باوقار، مظلوم و بامحبت بود. اگر تا صبح کنارش می‌نشستم، سِمتِ خود را بروز نمی‌داد. او هیچ‌وقت از مسئولیتش در جبهه سخن نمی‌گفت و خودش را یک بسیجی می‌دانست. همیشه خودش را با قرآن تسکین می‌داد و حالات عرفانی خاصی داشت. هوای هور خیلی گرم و شرجی بود و وقتی که ما به‌عنوان مهمان در کانتینری خدمت ایشان رسیدیم، با گشاده‌رویی کنارمان نشست و با کمپوت و بیسکویت از ما پذیرایی کرد. وقتی بچه‌ها درخواست کمپوت دیگری کردند، ایشان فرمودند که سهم بچه‌های گردان است و امتناع کردند. در تقسیم جیره غذایی سخت

نظارت داشتند و آن را حق بچه‌های گردان دانسته و سهمیه آنان را حفظ می نمودند.

در هورالهوریزه حدوداً سی نفر از بچه‌های گرگان در گروهان مقداد بودیم و من به عنوان سرگروه، سکان دار فرماندهی گردان انصار بودم. ما از تیپ فرماندهی سردار شهید حاج حسین بصیر مأموریت داشتیم به گردان صاحب الزمان (عج) ملحق شویم.

یکی دیگر از همشهری هایم، شهید محمدابراهیم تازیک، هم در آن منطقه سکان دار بود. ما یا قایق های تندرو که در اختیار داشتیم، از لابه لای نیزارهای هور منطقه را شناسایی و نیروها را جابه جا می کردیم.

هور، منطقه آب گرفته زیبا و آرام با نیزارهایی بلند بود که عمق آن تا چندین متر می رسید. آبراهه های داخل نیزارها توسط نیروهای خودی و یا دشمن ایجاد شده بود تا قابلیت تردد قایق در هور وجود داشته باشد. قایق ها آب هور را می شکافتند و به نیروها تدارکات و مهمات می رساندند. گاهی مجروحین یا شهدا را با قایق به عقب می بردیم.

علی اکبر، جوانی ساده و خاکی بود. شبی در هوای شرجی هور از در شوخی وارد شدیم و او را داخل

آب انداختیم. ایشان فقط می‌خندید و هیچ اعتراضی نمی‌کرد.

در تمام مدت سرکشی به کمین‌ها، جدی و مسئولانه عمل می‌کرد. فرماندهی در نزار کار بسیار سختی بود. تردد در آبراهه‌های یک‌طرفه مدام توسط بی‌سیم‌های مخابراتی مدیریت می‌شد و با وجود آبراهه‌های زیادی که در هور وجود داشت، هیچ‌گاه سنگر کمین را گم نمی‌کردیم. عموماً سنگرها را بر سر چهارراه‌های آبی می‌ساختند که محل قرارگاه نیروها یا سوخت‌گیری قایق‌ها و دیده‌بان‌ها بود.



سنگرهای معروف به آکاسیو در نزارهای هور ساخته شده بود که قابلیت حرکت داشتند. این سنگرها را با طناب یا سیم بکسل از روی آب تا سطح زمین در زیر آب وصل کرده بودند. اتفاق افتاده بود که گشتی‌های غواص ارتش بعثی زیرآبی می‌آمدند و طناب یا سیم را بریده و سنگر را به سمت خودشان می‌کشیدند. گاه نیز تصادف قایق‌ها در آبراهه‌های تنگ و باریک اتفاق می‌افتاد.

شرایط هور، فرماندهی جسور می‌طلبید. جابجایی نیروها هم با ما بود و من یک‌سری از نیروها را به عقب برده بودم.

به علت بیماری ای که برایم پیش آمد، مدتی در بهداری بستری شدم. وقتی برگشتم، سراغ سهرابیان را گرفتم و در نهایت تأسف شنیدم که مقرر فرماندهی ایشان، شناسایی و خمپاره باران شده و ترکش خمپاره به سر شهید سهرابیان اصابت کرده و به شهادت رسیده بود. خبر شهادت ایشان برایم بسیار ناگوار بود. با وجود چنین مردانی، تزلزلی در گردان نبود، اما پر کردن جای آنان بسیار سخت بود.

سردار سهرابیان متواضعانه و خالصانه در راه خدا جهاد کرد و عاشقانه و خالصانه به لقاء الله پیوست.



# بخش سوم

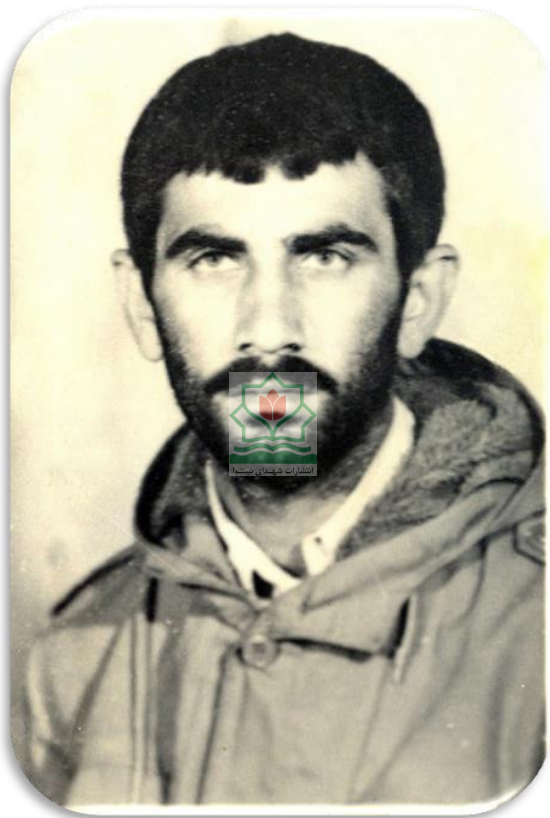
## تصاویر و اسناد



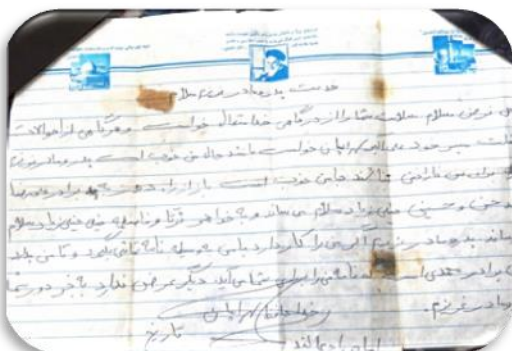
انتشارات شهدای تیسرا



## سردار رشید اسلام شهید علی اکبر سهراییان







شماره پلاک: ۳۸-۲۵-۵۰۳۷

نام و نام خانوادگی: محمد علی محمدی

نوع عضویت: سازمانی

محل خدمت: قادرگاه صنعتی

آدرس کامل محل سکونت: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۰، واحد ۱۰۱

تلفن: ۱۱۱

تذکر: این کارت را پس از تکمیل کردن در کیف یا ساک خود قرار دهید تا وسایل شما مشخص باشد.

شماره ۱۰۷۸  
تاریخ ۲۵/۴/۸۸  
محل وقوع حادثه

کارت اطلاعات و زندگینامه - لشکر ویژه ۲۵ کر بلا

محمود محمد العظمی گردان مبارک اروهان واحد فرمانده

نام خانوادگی نام بخواندگی سید علی نام پدر سید محمد

تاریخ تولد ۱۳۴۳ شماره شناسنامه

سج ☐ متفرقه ☐ شهرستان ☐ تاریخ اعزام

وضعیت نهائی: ☒ شهید ☐ مجروح ☐ مفقود الاثر ☐

تاریخ شهادت ۱۹/۴/۸۸ محل شهادت شمالی نوع فعالیت گزینش مبارک

تاریخ حادثه محل حادثه نوع حادثه

وسائل برادر فرق به ناحیه برپروانه فرستاده شد ☐ فرستاده نشد ☐

آدرس کشتار

اعضاء ساکنان

اعضاء ساکنان ۲۵ لشکر ویژه ۲۵ کر بلا

۱۳۷۱-۱۳۷۲



1587

۴: بنیان محمد از قلاب اسلامی گران۔ امیر شہدائے

از: سپاه باحد اوان اخلا با اسلا می کرگان - پوسنلی - تعاون

موضوع : گراہی شہادت



مدرسہ اعلیٰ اکبر سہرابان فرزند حیدر عضو باصدار

دردار بسخ ۶۵/۳/۱۷ به منطق اعزام و در

مورخه ۶۵۸۲/۲۰ در عملیات **کمانش** گشتیاد محل حضور عظیم

در انراعات توکنس به ناحیه مع ..... با شرح ذیل به مقام رفیع

شهادت نائل آمده و دارای همسر و تعداد ۴ فرزند میباشد.

شرح حادثه منجر به شهادت پرائر ترگش دشمن د رمنطقه جنوب (در العظیم)

به درجه رفیع شهادت نائل آمده است. خدمتایان و شمعید فوق

در تاریخ ۱۳۸۰/۸/۱۰ با امضاء تسبیح حساب حقوق نمود، استمضاء

فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی  
سید حسن  
آل هاشم  
تورگان

225